

حزب کمونیست کارگری
از «سهند» تا «انستیتو پرسش»

محمد کشاورز

حزب کمونیست کارگری

از «سهند» تا «انستیتو پرسش»

محمد کشاورز

از سری آثار «تشکیلات کارگران انترناسیونالیست»

<https://internationalistworkers.com>

فهرست

- ۱..... در نقد مبانی نظری و مشی سیاسی «کمونیسم کارگری»
- ۱..... توضیحی بر انتشار مجدد این سند (۲۰۲۱)
- ۳..... توضیح (۱۳۷۸)
- ۴..... حادثه نابهنگام
- ۵..... مباحثات در آینه نئواستالینیسم
- ۸..... رهبر و توده در مباحثات حککا
- ۱۱..... حرف‌های متفاوت
- ۱۲..... پلاتفرم جامعه مدنی، برنامه عمل کل بورژوازی
- ۱۴..... بحران، نئولیبرالیسم و اصلاحات
- ۱۶..... مبانی موضع حککا در قبال انتخابات

۲۰	پارادوکس پراگماتیسم
۲۲	شفیق، انتخابات و اوضاع جاری
۲۷	مانیفست رضا مقدم، شکست در انتقال طبقاتی
۳۰	مارکسیسم رضا مقدم
۳۴	چرخش مستعفیون
۳۷	تبیین لیبرالی نئوآستالینیسم
۳۹	حزب، پروژه، نگهبان ایدئولوژی
۴۱	صراحت در کلام
۴۳	درس‌های سوسیال دموکراتیک
۴۷	از سهند تا انستیتوی پرسش
۴۷	محفل مارکسیستی آزادی کار، سهند
۵۱	مبانی نظری و مشی سیاسی «اتحاد مبارزان کمونیست»
۵۱	یک نکته
۵۳	«کمونیسم کارگری»
۵۶	«کمونیسم کارگری»، یک چیستان سیاسی
۵۸	مشخصه جریان‌های فکری تاریخی
۶۱	مکان «کمونیسم کارگری»
۶۵	مبانی نظری و مشی سیاسی «سهند»
۶۵	دو جنبش، دو پروبلماتیک
۶۶	جنبش ضد سرمایه‌داری
۶۸	جنبش «دموکراتیک-ضدامپریالیستی»
۷۳	سهند، «انقلاب ایران و نقش پرولتاریا»

۷۹	مبانی نظری اقتصادی: سه‌د در زهدان مائوئیسم
۷۹	نوعی از نظام، نوعی از انقلاب
۸۱	قوانین «نظام وابسته»
۸۲	احکام نظری بی‌پایه
۸۵	نوعی از انقلاب
۸۷	جایگاه تاریخی نظرات «اتحاد مبارزان کمونیست»
۸۹	سه‌د در زهدان مائوئیسم
۹۰	سهم فدایی
۹۲	مائوئیسم جدید به‌سوی «لنینیسم»
۹۷	«کمونیسم کارگری، حکمتیسم»
۹۷	اجزاء فکری و مکان تاریخی «کمونیسم کارگری»
۹۷	توضیح (۲۰۰۷)
۱۰۲	باز هم بحران
۱۰۶	کمونیسم چیست؟
۱۱۰	«سمینار کمونیسم کارگری»
۱۱۷	مکان تاریخی «کمونیسم» کارگری
۱۲۱	میان پانه‌کوک و بوردیگا
۱۲۶	باز هم دیپلماسی قدرت
۱۳۱	یادداشت‌ها

در نقد مبانی نظری و مشی سیاسی «کمونیسم کارگری»

توضیحی بر انتشار مجدد این سند

سلسله مقالاتی که در نقد مبانی نظری و سیاسی حزب کمونیست ایران در بین سال‌های ۱۳۸۶-۱۳۷۷ در نشریه پیک انترناسیونالیستی انتشار یافتند، هم‌اکنون به‌صورت پی‌دی‌اف و در همان فرمت و ساختار اولیه در دسترس علاقه‌مندان به مباحث جنبش کارگری قرار می‌گیرد. گفتنی است که لحن و زبان جدلی این مقالات، برخاسته از شرایط دوره‌ای است که از آن برخاسته، دوره‌ای که فرهنگ استالینی و فرقه‌ای حاکم بر چپ از یکسو و مباحث سطحی و فرصت‌طلبانه جریان موسوم به سهند، حزب کمونیست ایران و سپس تحت عنوان حزب کمونیست کارگری، بدل به گفتمان مسلط در میان بخش قابل‌توجهی از چپ ضد رژیمی ایران شده بود. این مقالات درواقع در ادامه مباحث انتقادی ما تحت عنوان محافل مستقل کارگری در نقد مواضع گروه سهند در بعد از سال‌های ۱۳۶۰ نگاشته شده است. روشن است که این مقالات در شکلی که منتشر شدند، از کاستی‌های جدی

برخوردار هستند. اما به مثابه سندی از حرکت تاریخی یک گرایش سیاسی درون جنبش کارگری و نقد آن به چپ ایران درخور توجه و اهمیت است. در رابطه با انتشار مجدد این اسناد توضیح نکاتی چند ضروری است:

سلسله مقالات «در نقد مبانی نظری حزب کمونیست کارگری»، بنا به دلایل مشخصی، از جمله به دلیل وسعت دامنه فعالیت نظری و عملی ما از یکسو و امکانات و نیروی بسیار محدود ما از سوی دیگر، هرگز تکمیل نگشت و برخی قسمت‌های آن، همچنان به صورت یادداشت‌های انتشار نیافته باقی ماند. این امر به دلیل محدودیت نیرو، امکانات ما و وسعت کارهای تئوریک و عملی و به ناگزیر تقدم بخشیدن تقدم به ضرورت‌های دیگر، از جمله تمرکز نیرو برای پیشبرد تحقیقات نظری و تدوین برخی استنتاج‌های سیاسی از آن صورت گرفت. چه آنکه دو سال پیش از انتشار بخش دیگری از این مباحث تحت عنوان در «نقد حکمتیسم» در سال ۱۳۸۶ مباحث اثباتی سلسله نقدهای «تکا» به چپ، تحت عنوان «مجموعه ترها، به سوی استراتژی سوسیالیستی» انتشار یافت. اکنون، با گذشت بیش از دو دهه از زمان آغاز این مباحث، تشکیلات کارگران انترناسیونالیست قادر گشته است تا تئوری را به عنوان سلاح نظری نقد و سلاح سیاسی در سازمان‌یابی جنبش مستقل کارگری بکارگیرد. پیشروی گرایش سیاسی درون جنبش کارگری در شرایطی رخ می‌دهد که نشانه‌های گروه‌بندی انقلابی در میان محافل سیاسی جدا شده از سنن استالینیستی و مائوئیستی نیز آشکار گشته است. امید ما این است که بتوانیم در آینده نزدیک به تکمیل مباحث سیاسی نظری در حوزه نقد چپ و همچنین تداوم انتشار بخش‌های دیگر مجموعه ترها بپردازیم.

محمد کشاورز، نوامبر ۲۰۲۱

توضیح:

در ماه آوریل گذشته «حزب کمونیست کارگری ایران» (حککا) دستخوش تجزیه‌ای پرشتاب گشت. به دنبال انتشار اطلاعیه مطبوعاتی یکی از بنیان‌گذاران این حزب، موجی از کناره‌گیری‌ها به راه افتاد. و به مجرد آشکار شدن شکاف درون رهبری، پیکره «حزب» در یک انفجار سیاسی از هم گسست. رخدادهای مربوط به این واقعه، تشابهی به بحران یا قطب‌بندی‌های سیاسی ناشی از آن در احزاب مدرن سیاسی نظم موجود نداشت. این تحولات بیشتر یادآور حوادث مشابه در چپ ایران در گذشته بودند. و همچون حوادث پیشین، دلایل سیاسی - تاریخی این رخداد نیز در درون غبار ناشی از «ریزش ناگهانی» گم گشت.

آن‌گونه که از مضامین اعلامیه‌های مستعفیون از حککا برمی‌آید، دلایل جدایی‌ها، حول خطوط سیاسی مشترکی دور می‌زند؛ ناتوانی «رهبری حزب» در تحقق اهداف و وظایف تعیین‌شده، چرخش از مواضع برنامه‌ای و اتخاذ سیاست‌های جدید مغایر با اهداف پیشین از جمله مهم‌ترین دلایل ذکرشده می‌باشند. درعین حال آنان از آنچه که دستاوردهای تاریخی تاکنونی این جریان نامیده‌اند، دفاع کرده‌اند. امری که در نزد مستعفیون چونان دفاع از «آرمان سوسیالیستی» کارگران جلوه یافته است.

رهبری حککا، به‌رغم تلاش ناموفق در کم‌اهمیت جلوه دادن این واقعه، توضیح سیاسی بحران و تجزیه «حزب» را موکول به «واقعیات آینده» نمود. منصور حکمت ضمن تأکید بر پابندی به مبانی نظری تاکنونی‌اش، مواضع امروز حزبش را حاصل تکامل «کمونیسم کارگری» خواند.

صورت مسئله چنین است: انفجار سیاسی حککا محصول کدام دلایل سیاسی -

تاریخی بود؟ این واقعه بر بستر کدام زمینه‌های سیاسی و تشکیلاتی رخ داد؟ آیا مکانی که امروز حککا در صحنه سیاست احراز کرده است نشانگر برش این حزب از مواضع برنامه‌ای خود است؟ اگر پاسخ مثبت است، پس ماهیت چرخش سیاسی حککا چیست؟ جایگاه مستعفیون حزب چگونه تبیین می‌گردد؟ و اگر پاسخ منفی است، پس الزاماً باید پذیرفت که حککا امروز غایت منطقی مسیری بیست‌ساله است. در این صورت باید بتوان خط سیری که حککا را بدین جا رسانده است را پی گرفت. نضج گام‌به‌گام عناصر فکری آن را در مراحل تاریخی مختلف حیات این جریان نشان داد. و از این رهگذر، چشم‌انداز آتی حرکت حککا و مستعفیون آن را ترسیم کرد. این نوشتار کوششی است به‌منظور پاسخ به سؤالات یادشده.

این مبحث، با نگاهی به بولتن مباحثات درونی حککا آغاز می‌گردد. این، نگاهی است گذرا به شیوه و جایگاه بحث و نظر در سنت «حککا». سپس مضمون مباحثات و نظرات مستعفیون مرور می‌شود. آنگاه از مجرای نقد دیدگاه مستعفیون به بحران، به زمینه‌های سیاسی و شکاف تشکیلاتی که انفجار سیاسی حککا را رقم زد، می‌رسیم. بخش بعدی این مبحث، با بازگشت به صورت‌مسئله، به بررسی فشرده تاریخ حککا، «از سهند تا انستیتو پرسش» اختصاص می‌یابد. منابع و توضیحات ضروری به‌صورت زیرنویس در انتها ذکر می‌شوند.

حادثه نابهنگام

درست به‌هنگامی که صلاحیت «رهبران» حککا برای اشغال مناصب «دولت آلترناتیو» در احساسات آتشین اکتیویست‌ها رنگ یک باور جدی می‌یافت، ناقوس ناکامی این رویای نابهنگام، در میان جمع رهبری نواخته شد. «رضا مقدم» یکی از بنیان‌گذاران حککا در اطلاعیه مطبوعاتی خود، شکست حزب و کناره‌گیری از

آن را اعلام داشت. این اعلام شکست، اگرچه در نزد کمونیست‌ها امری قابل انتظار بود^۱، اما برای احزاب هم‌ردیف، همچون حادثه غافلگیرکننده‌ای تجلی نمود. فریاد «فاجعه را باور کنید» خود نشان از ناباوری بخشی از پیکره حککا داشت. ناباوری به «رهبرپرستی مجاهدینی»، به رقابت بی‌رحمانه «شخصیت‌های» طالب نام و سرانجام ناباوری به آنچه دیده بدان گشوده بودند^۲.

برخی اطلاعیه‌های مستعفیون اشاره به مباحثاتی داشتند که در سطح کمیته مرکزی و به‌دوراز چشمان اعضای حزب در جریان بود، یعنی بحث نظری به‌صورت غیرعلنی، که سرانجام با جدایی عده‌ای، علنی گشت. البته این جدایی محصول مباحثات نبود. به وارونه، این بولتن بحث بود که به‌عنوان نتیجه جانبی جدایی‌ها، منتشر گشت.

مباحثات در آینه نئواستالینیسم

نقطه آغاز مباحثات در بولتن، آن‌گونه که از مضمون آن پیداست، ارائه یک طرح پیشنهادی از جانب «بهمن شفیق» برای تشکیل انترناسیونال توسط «حککا» است. اما نظریه‌پرداز حککا تفسیر طرح مزبور از «کمونیسم کارگری» را نمی‌پذیرد. طرح پیشنهادی در چند رفت‌وبرگشت قلمی جای خود را به ابراز مخالفت رسمی با «رهبری» می‌دهد. این کار، در نزد آقای حکمت، گستاخی غیرقابل‌گذشتی جلوه‌گر می‌شود. از این‌رو او عواقب احتمالی این اقدام «مخاطره‌آمیز» را به عضو کمیته مرکزی، گوشزد می‌کند.

اگر رفیقی می‌خواهد از یک چرخش برنامه‌ای و هویتی در حزب، یا رهبری حزب، سخن بگوید، باید بداند که وارد مهم‌ترین مباحثه زندگی سیاسی‌اش شده است. (نادر م. حکمت) «ایست ترمزهای خود را چک کنید»، بولتن مباحثات درونی، حککا، ص ۱۰

ابراز مخالفت با منصور حکمت، یک سنت‌شکنی در میان پیروان «کمونیسم کارگری» است. از همین رو اقدام «شفیق» بس غریب و پرمعنی جلوه می‌کند. «کمونیسم کارگری» هم تاریخ و هم ایده‌هایش، در فرد معینی تجسم یافته است. این آئین، اگرچه سیستمی از نظریات قابل تعریف، از پایه‌ای‌ترین مسائل اقتصاد و سیاست دنیای امروز ندارد، لیکن آداب و رسوم و پیروان قابل روئیتی دارد. اعلام مخالفت با خالق این آئین، آن هم در انظار پیروان، برگشت از آئین است. حتی اگر با پرچم دفاع از همان مقدسات باشد. تاکنون در تاریخ این «طریقت» رسم به‌گونه‌ای دیگر بوده و هر آن که ایمانش سست می‌گشت، گوشه عزلت می‌گزید و شرمسار از نالایی خویش، رنج انزوا را به جان می‌خورد. اما اعلام مخالفت هرگز رخ نمی‌داد. بهمن شفیق خود می‌داند که چه چیزی مایه تعجب گشته است.

... رفیق نادر از اینکه من اختلافات پایه‌ای با درک کنونی حزب دارم شوکه به نظر می‌رسد. واقعیت اینست که از وجود چنین اختلافاتی شوکه نشده است، از اینکه آنرا رسماً اعلام کرده‌ام متعجب شده است. اگر نه هم به خود او و هم به رفقای دیگر گفته‌ام که درک من از کمونیسم و مبارزه کمونیستی با درک آنها متفاوت است. («یک گام به پیش چند گام به پس»، بهمن شفیق)

این اعلام مخالفت رسمی، حکایت از آن داشت که اعتقادات پیروان کمونیسم کارگری در معرض طوفان تردید قرار گرفته است. علنی شدن بحث نظری تحت عنوان «مباحثات درونی»، بازتاب این حقیقت بود.

نوشته «یک گام به پیش، چند گام به پس» حاوی موضوعات متنوعی است. حمله به سیاست آکسیون‌های ایزوله شده در حاشیه خیابان‌های شهرهای اروپا، موضع حککا در قبال انتخابات ریاست جمهوری در ایران، بطلان پیش‌بینی‌های به‌عمل‌آمده در بعد از عروج «خاتمی» به قدرت، و بالاخره تلاش جهت زیر سؤال

بردن تحلیل‌های حککا و پیشینیان‌ش از قدرت سیاسی و جناح‌های آن در ایران از جمله این موضوعات است. نگارنده می‌کوشد تا برخلاف حزبش، واقعۀ انتخابات را به مثابۀ یک شکست در توازن قوای اجتماعی به تصویر کشد. شفیق در اعتراض به موضع حککا در قبال انتخابات، سخن از «جنبش طبقه متوسط» و جبهۀ مشترک آنان می‌راند. او عروج جبهۀ دوم خرداد را ماحصل تغییر و تحولات بورژوازی در عرصۀ ملی و بین‌المللی، در دنیای پس از فروپاشی شرق، ارزیابی می‌کند و با اشاره به تحولات دوران «رفسنجانی» می‌نویسد که:

هویت مبانی اقتصادی بورژوازی، همراه خود تقویت مواضع ایدئولوژیک این طبقه را به ارمغان آورده بود. در چنین شرایطی بود که جامعه مدنی به عنوان پلاتفرم مشترک تمام جنبش‌های اعتراضی طبقات میانی جامعه به میدان کشیده شد.
(همان منبع)

بدین ترتیب بهمن شفیق به‌رغم اعلام التزام چندین‌باره‌اش به «کمونیسم کارگری» بنیاد مواضع برنامه‌ای حککا را درهم می‌ریزد. اتخاذ چنین موضعی به معنای معرفی حککا به مثابۀ زائده دفاعی «طبقه متوسط» است. منصور حکمت اما با آگاهی بر نابینائی سیاسی نظر مقابل، آن را در همان جایگاهی قرار می‌دهد که خود می‌بایست از آن دفاع می‌کرد:

اما توهم اینست که می‌پندارد اینها را می‌شود به نام مارکسیسم در این حزب عرضه کرد. خیال می‌کند می‌توان با ایدئولوژی دوم خرداد در این حزب «اپوزیسیون کارگری» درست کرد، یا دقیقتر، با کارگر کارگر گفتن می‌شود در این حزب اپوزیسیون دوم خرداد درست کرد.

بدین‌سان تعلق بهمن شفیق به جبهۀ دوم خرداد اعلام و از هدف او جهت ساختن اپوزیسیون وابسته به «دشمنان» پرده برداشته می‌شود. این یک رهنمود

سیاسی است. فراخوانی است به پیروان جهت مقابله با «دشمن داخلی». یاران، لبیک‌گویان سر می‌رسند. طرف مقابل در حلقه محاصره توهین و آزار روانی قرار می‌گیرد.

بولتن مباحثات حککا در واقع سند ناکامی یک حزب نئواستالینیست در ایجاد قرنطینه برای افراد «مسئله‌دار» است. زبان سیاسی بکار رفته در این بولتن رویه داخلی ادبیات حککا در مواجهه با احزاب هم‌ردیف است. زبانی آکنده به سخره و تحقیر. ادبیاتی که می‌کوشد تا دیگران «حزب» را همان گونه که ارباب اندیشه کلیشه می‌کند باور کنند. آن که چنین نکند مستوجب مجازات است و باید خوار و ذلیل شود. آنچه بر مستعفیون این حزب گذشت گواه حقیقت دیگری نیز هست. این حقیقت که اگر بحران کنونی حککا در شرایط جغرافیایی چون منطقه مرزی ایران و عراق رخ می‌داد، پیامدهای دیگری داشت. پیامدهای مشابه آنچه در نزد مجاهدین و فدائیان به وقوع پیوست. اما شرایط عینی و روند وقایع به گونه‌ای بود که چنین نشد. با این وصف منصور حکمت در مقدمه صفحه اول این بولتن به صراحت می‌گوید که اگر مسئله استعفاها روی نمی‌داد همین بولتن دست‌چین شده نیز منتشر نمی‌گشت:

... اگر مسئله استعفاهای رفقای از کمیته مرکزی روی نمی‌داد، بحث رفیق بهمن شفیق، مانند بحثش در پلنوم اخیر برد چندان پیدای نمی‌کرد. و چه بسا مانند بحث‌های دیگر در کمیته مرکزی نشر آن ضرورت پیدا نمی‌کرد.

رهبر و توده در مباحثات حککا

ایده و نظر، هم در احزاب کلاسیک بورژوازی و هم در احزاب پرولتری، ارتباط لاینفکی با جنبش‌های طبقاتی، با تاریخ حرکت این جنبش‌ها در عرصه سیاست

دارد. یک گرایش معین فکری، یک جریان جدی سیاسی، و به‌ویژه نیرویی که خود را منتسب به طبقه کارگر می‌کند، در اولین گام جایگاه خود را در این تاریخ می‌یابد و ارتباط خود را با سنن و گرایش‌های متنوع فکری تعریف می‌کند. در هر تلاش برای استحکام مواضع یا تکامل نظری، گام ماقبل از خویش را معرفی می‌نماید. نقاط ضعف و قوت آن را بیان می‌کند.

نئوآستالینیسیم پیرامونی اما در این زمینه به فرقه‌های شبه‌مذهبی شرقی نزدیک‌تر است. رهبران این‌گونه تجمعات سیاسی مدام در حال نمایش پهلوانی‌های فکری و سیاسی خود هستند. در عرصه نظری، اگر بتوان سخنی از نظر به میان آورد، رهبر هم خالق و هم ناجی «ایده‌رهای بخش» است. او تجسم و کالبد آن است. پیروان مؤمن به بانی آئین مقدس، از قدرت سحرآمیز وی در مجامع و معرکه‌های سیاسی نشئه می‌شوند. منصور حکمت از جنس چنین رهبرانی است. در نزد پیروان او که مجذوب رهبرند، ابراز نظر دیگران، ایمان جمع را خدشه‌دار می‌کند.

مباحثه سیاسی با تربیت و عادات آنان سازگار نیست. آنجا که شرایط عینی بحث جمعی را تحمیل کرده است، آن‌ها خواهان توقف آن می‌شوند:

جای خوشحالی بود که اگر در کمیته مرکزی بحث‌هایی جدی حول انترناسیونال، مارکسیسم، تحلیل اوضاع سیاسی ایران، جهان و غیره، بحث‌هایی که نشان می‌داد تئوری پشت آن هست در می‌گرفت. بحث‌هایی که در تاریخ این حزب و جریان ما فقط یک نفر آنهم رفیق نادر پرچمدار آن بوده است. اما آیا بحث‌های اخیر نمونه چنان بحث‌هایی است که انتظار می‌رود کمیته مرکزی حزب به آن مشغول باشد؟ (شهلا دانشفر، همان‌جا، ص ۵۱)

با «علنی» شدن اختلافات، قطب‌بندی در تشکیلات نه حول مباحثات و مواضع سیاسی بلکه میان طرفداران بحث (آنان که ایمان‌شان به ناجی ازدست‌رفته

است) و مخالفان مباحثات (مؤمنین به تجسم ایده‌رهای بخش) شکل می‌گیرد. دسته دوم الله‌اکبرگویان در حال اجرای رهنمود سیاسی مرجع هستند. از او تقاضا می‌کنند تا وقت و انرژی خود را صرف بحث‌هایی که مانع کارهای جدی می‌شود نکند:

... در خاتمه از کمیته مرکزی و در رأس آن رفیق عزیزم منصور حکمت می‌خواهم که به این مباحثات به همان اندازه‌ای که درخور آن است وقت و انرژی اختصاص دهند. ما کارهای جدی داریم که باید به آنها جواب بدهیم.
(همان‌جا، ص ۵۱)

این‌ها واکنش‌های اولیه است. زمانی که قرار بود تعداد خیلی از ناراضیان درون کمیته مرکزی به‌طور احترام‌آمیزی بدرقه شوند. اطرافیان ناجی، آنان که نان و شهرت خود را مدیون او هستند، کسانی که مباحثات ناامنی روحی‌شان را موجب گشته است، با مقالات نیش‌دار و غیراورژینال وظایف خویش را به‌جای می‌آورند. نگاهی به مطالب نگاشته‌شده از جانب اشخاصی چون «علی جوادی»، «نادر بکتاش»، «فاتح شیخ‌الاسلامی» و «حمید تقوایی» دلایل این ناامنی روحی را پیش چشمان خواننده تیزبین قرار می‌دهد. اینان با یادآوری جایگاه نه‌چندان مهم طرف مقابل، انگشت به‌سوی «شخصیت‌های» اصلی صحنه سیاست دراز کرده و خواستار بحث با آنان هستند.

خلق رهبرانی از نوع منصور حکمت نیازمند فاکتورهای متنوعی است. ناتوانی احزاب و نمایندگان فکری اقشار و طبقات در احراز مکان خویش، وجود اقشار ورشکسته و عقب‌مانده خرده‌بورژوازی که در انتظار برگشتن فوری ورق هستند، و بالاخره فرهنگ عقب‌مانده متأثر از خرافه‌های دینی، قهرمان‌پروری و اسطوره‌سازی ازجمله این فاکتورها هستند.

اینان هویت «سرنوشت‌ساز» و «تاریخی» ناجی را جانشین بی‌هویتی و جبون تاریخی خود می‌کنند. مادام که چنین گروه‌هایی اقبال سوارشدن بر حوادث کور اجتماعی را نیافته‌اند، مادام که سیستم سیاسی سرمایه، چنین دسته‌هایی را مطلوب اوضاع بحرانی نیافته است، فرقه‌ای بیش نیستند و جنجال‌های آنان تماشاگران انبوهی را جلب نمی‌کند. نئواستالینیسیم پیرامونی را چنین مشخصاتی توصیف می‌کند. بولتن مباحثات درونی حککا سندی است سمبلیک از پلمیک درون حزبی، به روایت نئواستالینیسیم ایرانی.

حرف‌های متفاوت

نقطه عزیمت بهمن شفیق در انتقاد به رهبری، سیاست‌های حککا و اوضاع جاری است. او به آکسیونیسیم لگام‌گسیخته دسته‌های کوچک حزبی در حاشیه خیابان‌های شهرهای اروپا معترض است. تولید انبوه و ارزان «شخصیت‌های سیاسی» و ارائه آن‌ها به بازار اشباع‌شده سیاست در خارج از کشور را به صلاح حزب نمی‌داند. سیاست‌های هر دمبیل متکی بر تحلیل‌های آبکی را عامل بحران و نارضایتی اعضا یافته است. از مبدل شدن حزب و شخصیت‌هایش به سوژه هجو دیگر احزاب و مطبوعات اپوزیسیون ناخشنود است. علی‌رغم تمایل عمومی تعداد قابل توجهی به کناره‌گیری، او ترجیح می‌دهد بماند و برای اصلاح حزبش از طریق انتقاد بکوشد. چنین نیز می‌کند، ابراز مخالفت با سیاست‌ها و نظرات حاکم اما ساده نیست. این مستلزم رویارویی با تجسم ایده‌های «کمونیسم کارگری» و اعلام اعتقاد به نوع دیگری از کمونیسم است. شفیق سرانجام بر کشاکش درونی خویش فائق می‌آید:

... رفیق نادر به این معترض است که من گفته‌ام با درک کنونی رهبری حزب توافق

ندارم و معتقدم این درک با درک سابق اختلاف دارد و خواستار اثبات آن است. تمام نوشته حاضر برای اثبات همین نکته است. رسیدن به این واقعیت برایم پروسه‌ای ساده نبود. مدت‌های طولانی از پذیرش آن سرباز می‌زدم. هرچه باشد با کسی روبرو می‌شدم که سال‌ها در دفاع از او و نظراتش مبارزه کرده‌ام. در مقاطعی تداوم جنبشی را که بدان تعلق داشته‌ام در گرو همین رهبری می‌دانستم و حالا برایم دشوار بود که قبول کنم همین رهبری امروز حرف‌های متفاوت می‌زند. مدت زیادی امیدوار بودم که رهبری حزب مجدداً به ایفای نقش تاریخی خود باز گردد. به خود می‌گفتم شاید این اپیزودی گذرا در فعالیت‌های این رهبری است. هر چه جلوتر آمدیم اما جدایی نظرات و پراتیک حزب از جنبش کارگری بیش از پیش به واقعیتی غیرقابل انکار و غیرقابل برگشت تبدیل می‌شود.

(شفیق، «یک گام به پیش...»، ص ۱۲)

شفیق حقیقت را گفته است. حککا حرف‌های متفاوتی می‌زند. نه فقط حککا، بلکه دیگر نیروهای اپوزیسیون نیز حرف‌های متفاوتی می‌زنند. حرف‌ها متفاوت است چراکه شرایط متفاوتی پیش آمده است. همان گونه که مستعفیون و شفیق نیز حرف‌های متفاوتی می‌زنند. این حرف‌ها اما بیانگر «جدایی نظرات و پراتیک» اینان از یکدیگر نیست. انطباق ناگزیر نظر و عمل است. نگاهی به نظرات و پراتیک حککا و مستعفیون حول واقعه انتخابات و اوضاع جاری جوهر سیاسی این حرف‌های متفاوت را آشکار می‌سازد. پیش از این کار ضروری است تا سیمای روشنی از زمینه عینی عروج جنبش اصلاح طلب به صحنه سیاسی ایران در پیش رو داشته باشیم.

پلاتفرم جامعه مدنی، برنامه عمل کل بورژوازی

بورژوازی جهانی قادر گشت تا از طریق انتخابات ریاست جمهوری دوم خرداد، ائتلاف جدیدی از باندهای حذف شده سابق رژیم اسلامی را به صحنه براند. هم ائتلاف جناح‌های بورژوازی داخلی و هم جهت‌گیری هماهنگ جناح‌های

بین‌المللی سرمایه حاصل تغییر و تحولات دههٔ اخیر در دنیا بود. فروپاشی بلوک شرق و شکست آلترناتیو اقتصادی جناح چپ در سطح جهانی، و دگردیسی تدریجی اقشار نوظهور بورژوازی ایران، یعنی قشری از مدیران و سهام‌داران صنعتی که در دورهٔ سابق بدنهٔ بورژوازی بوروکرات دولتی و جناح «خط امام» را تشکیل می‌دادند، دو فاکتور تعیین‌کنندهٔ این تحولات بودند.

قشری از دست‌اندرکاران دولتی و مدیران صنایع وابسته به دولت در دو دههٔ گذشته، اکنون بخشی از بدنهٔ بورژوازی ایران را ساخته‌اند. مدیریت صنایع دولتی در شرایط بحرانی، خود مرحلهٔ گذرایی از ترمیم ساختار اقتصادی و اجتماعی آسیب‌یافته می‌باشد. از این‌رو استحالهٔ تدریجی اینان در صفوف سرمایه‌داران صنعتی یک روند عینی و تدریجی در دههٔ گذشته بود. بعلاوه، ایدئولوژی شبه‌ناصریستی سابق این جناح همراه با شکست سرمایه‌داری دولتی در هم شکست. همین قشر است که امروز پشتوانهٔ مادی پلانفرم جامعهٔ مدنی بوده و نمایندگان جدید سیاسی درخور نیاز سرمایه‌داری ایران را شکل داده است. مشخصات سیاسی- ایدئولوژیک این جناح تغییرات محسوسی کرده است. به‌طوری‌که روایت لیبرالی از اسلام‌جانشین پان‌اسلامیسم گشت. شعار توسعهٔ سیاسی و حقوق مدنی به‌جای شعار خدا مالکیتی و تئوکراتیک نشست. با بن‌بست برنامه‌های رفسنجانی و دگرگونی‌های بین‌المللی از یک‌سو و شدت‌یابی مبارزهٔ طبقاتی از سوی دیگر زمینه‌های ائتلاف این جناح با باندهای سابق حذف‌شده از حاکمیت فراهم گشت. انتخابات دوم خرداد درواقع بستر میثاق اعلام‌نشدهٔ این ائتلاف با جناح‌های بین‌المللی سرمایه در مقابل خطر تشدید مبارزهٔ طبقاتی در ایران بود. نگاهی به دینامیسم واقعی بحران اقتصاد جهانی، حکایت از آن دارد که اهداف و ماهیت واقعی جنبشی که امروز تحت عنوان حقوق مدنی و اصلاحات به حرکت درآمده چیز دیگری است:

تدارک سرکوب طبقه کارگر، حمله بیشتر به سطح معیشت طبقه، و راه اندازی جنگ‌های ویرانگر برای خارج ساختن سرمایه‌داری از بن‌بست مرگبار کنونی‌اش.

بحران، نئولیبرالیسم و اصلاحات

با ورود سرمایه‌داری به مرحله زوال، بحران‌های سیکلی ده‌ساله سابق جای خود را به رکود طولانی دهه آخر سده نوزده سپرد. جنگ جهانی اول نشانگر این حقیقت بود که سرمایه‌داری وارد دور جدیدی از سیکل «بحران، جنگ و بازسازی» شده است، که نتیجه آن کشتار ۲۵ میلیون انسان، ویرانی عظیم نیروهای مولده و تبدیل آمریکا به قدرت برتر بود. پس از دوره بازسازی با فرورفتن مجدد سیستم سرمایه‌داری به گرداب بحران، دخالت‌گری دولت در اقتصاد به مثابه یک گرایش جهانی پدیدار شد. «فاشیسم» در آلمان و ایتالیا، برنامه اصلاحاتی «نیودیل» روزولت در آمریکا، سیاست دولتی «جبهه خلق» فرانسه و بالاخره تثبیت «سرمایه‌داری دولتی» در روسیه سلسله تحولاتی بودند که از جهان‌شمولی این پدیده خبر می‌دادند. در سال ۱۹۳۸ «هیتلر» برای حل بحران با شعار «آلمان یا باید بمیرد یا صادر کند» جنگ را آغاز کرد. بدین ترتیب سرمایه‌داری موفق شد بار دیگر با کشتار ۵۰ میلیون انسان و انهدام بخش وسیعی از نیروهای مولده، دوران بازسازی بین سال‌های ۶۷-۱۹۴۵ را تجربه کند. با پایان این دوره، بحران مزمن جهان سرمایه‌داری را مجدداً در کام خود فروبرد. طی سه دهه اخیر حدود ۱۷۰ جنگ ملی و منطقه‌ای رخ داده است که تلفات انسانی و خرابی آن به مراتب بیشتر از جنگ جهانی دوم بوده است.

فروپاشی بلوک شرق (به مثابه نتیجه بحران) نه تنها قطب‌بندی جدید بین‌المللی برای تدارک جنگ‌های دهشتناک‌تری را به ارمغان آورده است، بلکه ایدئولوژی و

مدل سرمایه‌داری دولتی را نیز شدیداً تضعیف نمود و زمینه را برای سمت‌گیری برق‌آسا به‌سوی لیبرالیسم (نئولیبرالیسم) فراهم آورد. جنبش حقوق مدنی یا شهروندی یکی از سلاح‌های بورژوازی در مقابله با کلکتویسم بوروکراتیک و بوروکراسی غول‌آسای دولتی است. جنبش اصلاح‌طلبی عصر حاضر هیچ قرابتی با جنبش‌های رفرمیستی دوران بالندگی سرمایه‌داری (حق رأی، حقوق شهروندی، حق کار و مزد برابر زنان و مردان...) ندارد. این جنبش بیانگر بن‌بست سرمایه‌داری است و هیچ رفم یا بهبودی در سطح اقتصادی و سیاسی برای طبقه کارگر به ارمغان نمی‌آورد. شعارهای جنبش‌های متعدد اصلاح‌طلب عصر حاضر بیانگر جدال‌های جناح‌های سرمایه برای نجات سیستم از بحران و تعرض به کارگران و توده‌های زحمتکش است.

کارشناسان نوظهور سرمایه‌داری در ایران نیز هیچ برنامه ویژه‌ای در سطح اقتصادی در دستور کار ندارند. پلاتفرم جامعه مدنی در عرصه اقتصادی راهی جز تداوم سیاست تعدیل اقتصادی «رفسنجانی» و فراهم آوردن شرایط برای سرمایه بین‌المللی ندارد. «جبهه دوم خرداد» نقطه تلاقی منافع واحد جناح‌های محلی و بین‌المللی طبقه سرمایه‌دار برای نجات از بحران کنونی است. بر مبنای این حقایق بود که «پیک انترناسیونالیستی» پیروزی انتخاباتی «خاتمی» را یک شکست برای جنبش کارگری خواند و نوشت:

هیچ‌یک از احزاب راست و چپ سرمایه‌داری، جز آن‌ها که هر یک بطریقی بازماندگان معاملات پشت پرده بودند، وجد و سرور خود را از این پیروزی کتمان نکردند. اینان با توسل به تملق‌گویی‌های هذیان‌آمیز سیاسی درباره تاکتیک سیاسی مردم و تشخیص صحیح مردم این دروغ بزرگ مطبوعات مزدبگیر بورژوازی جهانی را تکرار کردند که گویا در عصر گنبدی سرمایه‌داری، در عصر بن‌بست همه جناح‌های طبقه بورژوازی برای نجات سرمایه‌داری جهانی از بحران، امکان پیشروی طبقه کارگر در مبارزات‌اش

از طریق شرکت در سیرک‌های انتخاباتی موجود است. پیروزی خاتمی با تکیه بر ژست پارلمان‌تاریستی جمهوری اسلامی نشان داد که در عصر حاضر پارلمان‌تاریسم و شیوه‌های پارلمان‌تاریستی تنها ابزار غیرمستقیم برای سرکوب مستقیم طبقه کارگر و تمامی استثمارشوندگان است. این پیروزی ثبت نزدیک به دو دهه کشتار مردم به نام مردم بود. این پیروزی یک رسوایی بزرگ برای کلیه مدافعین دموکراسی پارلمان‌تاریستی، تجددطلبان راست و چپ اپوزیسیون حکومت اسلامی بود. («صف‌آرایی بورژوازی در مقابل تشدید مبارزه طبقاتی در ایران»، الف. دیدبان، «پیک انترناسیونالیستی» شماره ۲)

مبانی موضع حککا در قبال انتخابات

حککا نقش فعالی در بازسازی مبانی فکری استالینیستی در چپ ایران داشته است. برنامه‌های حداقل اتحاد مبارزان کمونیست و سپس حزب کمونیست ایران برافراشته شدن بیرق نئواستالینیسم بر فراز صف معینی از گروه‌های چپ ایران بود. این امر پروسه جزر و مدهای فکری گروه‌هایی با مواضع مغشوش که به دنبال بدیل کمونیستی بودند را متوقف ساخت. برنامه حککا اگرچه کوشید تا در فرم و گویش سوراخ‌های گل‌وگشاد برنامه حداقل سابق را پر کند اما در مضمون به هیچ‌وجه گامی به جلو محسوب نمی‌گردد. «یک دنیای بهتر» همانند خود حککا محصول بحران حزب کمونیست ایران و درعین حال برنامه حداقل دوران پس از جنگ سرد است. پلاتفرمی که داریست سیاسی – تاریخی آن این بار همراه با دیوار برلین فرو ریخت. «یک دنیای بهتر» به‌رغم جمله‌پردازی‌های ماهرانه در باب ضرورت و امکان انقلاب کمونیستی، وقوع چنین انقلابی را مشروط به کنار زدن موانع می‌کند. این موضع مشترک کلیه استالینیست‌ها و مائوئیست‌ها در ارتباط با مخالفت‌شان با فعالیت کمونیستی است:

جامعه کمونیستی همین امروز قابل پیاده شدن است. اما آن انقلاب عظیم کارگری که باید این جامعه آزاد را متحقق کند بمجرد اراده حککا رخ نمی‌دهد. این یک حرکت وسیع طبقاتی و اجتماعی است که باید در ابعاد و اشکال مختلف سازمان یابد. موانع گوناگونی باید از سر راه آن کنار زده شود. این تلاش فلسفه وجودی حککا و مضمون فعالیت هر روزه آنرا تشکیل می‌دهد.
(«یک دنیای بهتر»)

از دیدگاه تئوریک، در شرایط تسلط شیوه تولید سرمایه‌داری و روابط کالایی پیشرفته، یعنی در مناسباتی که طبقات اصلی آن کارگران و سرمایه‌داران هستند، نمی‌توان سخنی از وجود موانع در راه انقلاب کمونیستی به زبان آورد. مائوئیست‌ها و استالینیست‌ها، ساختار اقتصادی پیرامون و مناسبات آن را سرمایه‌داری به معنای دقیق کلمه نمی‌دانند. آنان از بقایای مناسبات فئودالی و صف‌بندی‌های متفاوت طبقاتی سخن می‌گویند. به‌دیده آنان ابتدا می‌بایست مسائلی نظیر زمین، خلق‌ها، زنان، ملی و... حل شوند. موضعی که در عصر‌گنبدگی سرمایه‌داری دیگر هیچ ارتباطی با نظرات و سنن کمونیستی ندارد و تماماً در انستیتوهای دولت‌های به‌اصطلاح سوسیالیستی ساخته‌وپرداخته شده است. گر چه حککا منظور خود از موانع را روشن نمی‌کند، اما آنجا که بر قوانین عینی و اقتصادی جهان کنونی سرپوش نهاده و کارگران را به مبارزه برای رفم فرا می‌خواند، تبیین موردنظرش را به‌خوبی می‌توان دید.

بطور کلی هر چه مبارزات کارگری و آزادیخواهانه موازین سیاسی و رفاهی و مدنی پیشروتری را به جامعه بورژوایی تحمیل کرده باشند، به همان درجه شرایط برای انقلاب کارگری، علیه کلیت سرمایه‌داری آماده‌تر و پیروزی این انقلاب قاطعانه‌تر و همه‌جانبه‌تر خواهد بود. جنبش کمونیسم کارگری در صف مقدم هر مبارزه برای اصلاح موازین جامعه موجود به نفع مردم قرار دارد.
(«یک دنیای بهتر»، ص ۷)

فلسفه وجودی حککا کنار زدن موانع موجود در راه «انقلاب عظیم کارگری» است. رهنمود «یک دنیای بهتر» نیز برای رفع این موانع، «تحمیل موازین سیاسی و رفاهی و مدنی پیشروتری به جامعه بورژوایی» موجود می‌باشد. کاری که به دیده حککا شرایط را برای انقلاب کارگری آماده می‌کند. در مواضع برنامه‌ای حککا، رفرم و اصلاحات در عصر حاضر نه تنها ممکن است، بلکه حزب کمونیست وظیفه دارد تا در صف مقدم مبارزه برای اصلاح جامعه موجود قرار گیرد. بر همین اساس، موضع‌گیری حککا در قبال پیروزی انتخاباتی خاتمی، دقیقاً در انطباق با مواضع برنامه‌ای و تلاش‌های حککا برای تحمیل اصلاحات قرار دارد. به همین جهت است که حککا دخالت مردم در انتخابات ریاست جمهوری را تحت عنوان «تشخیص صحیح مردم» موردستایش قرار می‌دهد.

روشن است که نه فقط احزاب چپ بلکه «نهضت آزادی» و «جبهه ملی» و سایر نیروهای اپوزیسیونی نیز بر ناتوانی و محدودیت‌های خاتمی جهت تحمیل اصلاحات بر نظام موجود واقف‌اند. از همین رو آنان می‌کوشند تا به واسطه تقویت جبهه دوم خرداد این روند را تا حد امکان به جلو سوق دهند. در شرایطی که نهضت آزادی و گروه‌های پیرامون لیبرالیسم ایرانی پایبند قوانین اسلامی و مشحون از شعائر مذهبی‌اند و جنبش اصلاح‌طلبی نیز می‌رود تا با دیوار محدودیت‌های تاریخی رهبری آن در حکومت تقابل کند، حککا، از آنجایی که در برنامه خود خواهان وسیع‌ترین حقوق مدنی است، امیدوار است تا بتواند این جنبش رفرمیستی را از دایره تنگ پیشروان نالایق کنونی‌اش فراتر برد:

جنبش ما در تعریف شعارها و خواست‌های خویش در مبارزه برای رفرم خود را به معذورات و امکانات و قابلیت انعطاف طبقه سرمایه‌دار، به حساب سود و زیان و مصالح «اقتصاد کشور» و امثالهم مقید و محدود نمی‌کند. («یک دنیای بهتر»)

بنابراین وقتی که نمایندگان رنگارنگ جنبش اصلاح طلبی به دلیل محدودیت‌های متعدد، نالایقی خود را در اصلاح موازین سیاسی و تحقق حقوق مدنی پیشرو به ثبوت رساندند، حککا که خود را پیگیرترین جریان مبارزه برای رفرف می‌داند می‌تواند بدون توجه به «قابلیت انعطاف طبقه سرمایه‌دار» پرچم اصلاحات اساسی را در دست بگیرد.

حککا با شناخت از اوضاع و دورنمای آن درصدد آلترناتیو کردن حزب و شخصیت‌هایش است. هدف، قرار دادن مطالبات اصلاح طلبانه «یک دنیای بهتر» در برابر رهبری شکست‌خورده آتی جنبش اصلاح طلبی در ایران است. آنچه نیز این جریان، مانند دیگر احزاب جناح چپ، تحت عنوان سرنگونی مد نظر دارد نه سرنگونی طبقه مسلط اقتصادی بلکه تعویض هیئت حاکمه کنونی در چهارچوب نظام موجود می‌باشد.

از دیدگاه رهبری حککا مطرح شدن حزب و برنامه آن در اوضاع فعلی و مشخصاً همین اوضاع، کلید پیشروی آن در صحنه سیاست است. هدف آکسیونسم رسانه‌ای، به میدان کشاندن بخش اقدامات عملی «یک دنیای بهتر» و قاپیدن پرچم از دست مذهب‌یون سال‌خورده حزب ملت و نهضت آزادی است. این نه‌تنها چرخش و جدایی از مواضع بنیادی نیست بلکه عین توضیحی است که در سرفصل بخش اقدامات عملی برنامه حککا آمده است:

این بخش برنامه رئوس اقدامات و مطالبات اصلاحی حککا را برمی‌شمارد که پرچم حزب در جنبش‌های مطالباتی کارگری و در مبارزه برای تحمیل اصلاحات به نظام موجود است.
(«یک دنیای بهتر»)

برای نیرویی که برنامه عملی آن تحمیل اصلاحات به نظام موجود است، راهی جز آنچه حککا پیموده وجود ندارد.

پارادوکس پراگماتیسم

شفیق در امتداد انتقادات خود به سبک کار و سیاست‌های رهبری حککا سخن از تحول در نظرات نظریه‌پرداز حککا می‌راند. او رد پای تحول نظری رهبری حزب را در نقض قراردادهای سازمانی و اتخاذ سیاست‌های جدید در فعالیت‌های روزمره دنبال می‌کند. در این کنکاش پراگماتیستی، وی به نقطه عطف تحول نظری «رهبری» دست می‌یابد. این نقطه عطف انتخابات ریاست جمهوری است.

کدام تحول سیاسی بیرونی حزب را به چنین نتایجی رسانده است. یافتن تاریخ تحول در حزب چندان دشوار نیست. کافی است نگاهی به مصوبات سازمانی حزب در چند سال اخیر بیاندازیم تا ببینیم چگونه و در چه نقطه‌ای انترناسیونال تعطیل شد، قراردادهای سازمانی حول انترناسیونال به بایگانی سپرده شد... و جای همه اینها را مبارزه علنی، و باز هم مبارزه علنی گرفت. مبارزه علنی هم استراتژی و هم تاکتیک. انتخاب خاتمی نقطه عطف این تحول در نظرات رفیق نادر و به تبع آن در سیاست حزب را تشکیل می‌دهد.
(همان‌جا، ص ۱۸)

بدین ترتیب مباحثات شفیق در اثبات تحول نظری در رهبری حول دو موضوع متمرکز می‌گردد. نقد موضع حککا در قبال انتخابات ریاست جمهوری و انتقاد از مباحث شفاهی کنگره دوم حزب، که به‌زعم او مبانی نظری سبک کار و فعالیت‌های این دوره حککا بوده است. این عجیب نیست که نه شفیق و نه دیگر مستعفیون، هیچ‌گاه در خلال مجادلات‌شان با رهبری به برنامه و مواضع پایه‌ای حزب رجوع نمی‌کنند.

آن‌ها جدایی‌شان از حزب را نه در نقد یا فاصله‌گیری از مواضع پایه‌ای این جریان، بلکه در دفاع از مواضع برنامه‌ای و بنیادهای فکری «کمونیسم کارگری» توضیح می‌دهند. آن‌ها بن‌بست حککا و همسازی علنی‌اش با جناح‌هایی از بورژوازی را نه نتیجه طبیعی برنامه «کمونیسم کارگری» بلکه شکست در انتقال آن به درون طبقه کارگر می‌بینند.

به همین جهت است که شفیق در تقلای نقد مبانی برنامه‌ای «کمونیسم کارگری» نیست. بلکه می‌کوشد سیاست‌ها و سبک کاری را رد نماید که محک تجربه صحت آن را رد کرده است. از این‌رو تفاسیر مشاهده‌ای و تجربی او تا مقطع انتخابات ریاست جمهوری و «شیوه‌های سازمانگری» حزب پیش می‌رود. آنجا که نیز ضرورت توضیح مبانی نظری و جایگاه امروز حزب سر بلند می‌کند، او مباحث شفاهی رهبری در کنگره دوم را می‌یابد. این نتیجه‌گیری پراگماتیستی بر اساس وقایع، پناهگاه امنی برای «کمونیسم کارگری» می‌سازد.

بدین‌سان انتقادات تجربه‌گرایانه شفیق، او را در یک تناقض متدولوژیک قرار می‌دهد. از آنجاکه او مباحث شفاهی کنگره دوم را مقطع برش حککا از گذشته مارکسیستی‌اش می‌داند، ناگزیر می‌گردد تا تمام وزن مباحث خود را در همین نقطه قرار دهد. ناچار است تا برای اثبات برش، یک مرز تصنعی میان گذشته مارکسیستی و امروز غیر مارکسیستی ایجاد کند. نتیجه این خواهد بود که توازن مباحثات با سنگین شدن کفه ارتداد امروز و سبک شدن کفه حککای دیروز (با تائید مارکسیسم گذشته) تعیین می‌شود. شفیق از یک‌سو باید به جنگ لفظی و فرمالیستی با ادبیات سوفیستی^۳ و سفسطه‌آمیز حزب سابق خودش بپردازد و از سوی دیگر ناچار است تا راه بیست‌ساله و مضمون واقعی همین ادبیات را تا تاریخ

«برش» تأیید نماید. این یک پارادوکس است، یک تناقض است که مباحث شفیق را در دایره باطل جنگ لفظی با رهبر گرفتار خواهد ساخت. در این دایره باطل راهی جهت بازگشت به گذشته و نقد مارکسیستی حرکت بیست‌ساله حککا وجود ندارد. آنجا که رهبری حککا به دفاع از مبانی فکری‌اش می‌پردازد، شفیق ناچار می‌شود تا رهبری را به اختفای خیانت خویش متهم ساخته و به مکاشفه بپردازد. نتیجه آن سد شدن راه برای نقدی علمی – تاریخی و بازگشت به «ارزش‌ها» و «حقانیت» گذشته خواهد بود.

شفیق، انتخابات و اوضاع جاری

شفیق در مقاله «یک گام به پیش...» از واقعه انتخابات ریاست جمهوری در ایران تصویر دیگری ارائه می‌دهد. او بر تناقضات تحلیل‌های سیاسی رهبری حزب در قبال قدرت سیاسی و جناح‌های آن در ایران انگشت می‌نهد. به ابطال پیش‌بینی‌های به‌عمل‌آمده در آن تحلیل‌ها در دوره‌های مختلف اشاره می‌کند. به تحولات اقتصادی و اجتماعی در میان اقشار بورژوازی در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی می‌پردازد. سرانجام با تکیه بر دیدگاهی دیگر، از قدرت سیاسی و تحولات جناح‌های سرمایه در ایران و جهان استنتاج دیگری از اوضاع جاری به دست می‌دهد. به‌طور خلاصه می‌توان گفت که بهمن شفیق برخلاف مواضع سابق و کنونی حزبش، پیروزی انتخاباتی خاتمی را یک شکست برای جنبش کارگری و توده‌ای می‌خواند و به تبع این نگرش تغییر توازن قوای طبقات را به نفع طبقه حاکم ارزیابی می‌کند:

شرایط واقعی جامعه ایران از زمان روی کار آمدن خاتمی اما نه تنها شانس‌های جدی را نیز با خود همراه آورده است. روند سرنگونی در ایران دیگر یک روند قطعی نیست.

پروسه‌ای است که به یک توازن قوای پیچیده‌تر از دوران خاتمی گره خورده است.
(«یک گام به پیش...»، بهمن شفیق)

مقاله «یک گام به پیش...»، جبهه پلاتفرم مدنی در ایران را جنبش طبقه متوسط می‌نامد. از پیروزی انتخاباتی خاتمی همچون عامل تغییر توازن قوا یاد می‌کند. اما حرف تازه‌ای در عرصه مبارزه طبقاتی، بحران اقتصاد جهانی، زیرساخت اقتصادی جامعه ایران و صف‌بندی‌های طبقاتی آن و... ندارد. او روشن نمی‌کند که چگونه در خلال بحث حول طرح پیشنهادی‌اش، «تشکیل انترناسیونال به‌وسیله حککا»، به نقد مواضع حککا و نگرش جدیدی از جایگاه قدرت سیاسی در ایران و تحولات جاری رسیده است.

به‌دیده شفیق تحول نظری رهبری حککا محصول تحولات اجتماعی است. محصول شکست‌هایی است که حزب او متحمل شده است. لیکن «رهبری» میل به پذیرش شکست‌ها ندارد و لجوجانه در تقلا است تا این شکست‌ها را «پیروزی» جلوه دهد.

تحولی که در حزب صورت گرفته است محصول بهم خوردن توازن قوای در بیرون حزب و محصول شکست‌هایی است که خود حزب متحمل شده است. قرار بود حزب به یک حزب کارگری تبدیل شود، این نشد. یا باید دلایل آن روشن می‌شد، یا راهی پیدا می‌شد که این شکست‌ها را لاپوشانی کند و شکست را پیروزی جلوه دهد. رفیق نادر راه دوم را انتخاب کرد.
(همان منبع)

نکته این است که «پذیرش شکست‌ها» منوط به پذیرش دیدگاهی است که این تحولات را شکست می‌خواند. احزاب سیاسی و انسان‌ها می‌توانند از یک واقعه، از پدیده‌ای واحد، برداشت یا تصاویری متفاوت و گاه متضاد ارائه دهند، و از ادبیات

و مفاهیمی واحد، مضامین گوناگونی دریافت کنند. حککا از پیشروی جنبش مردمی، از سرنگونی و انقلاب قریب‌الوقوع سخن می‌گوید، برای درک اهداف و مضامین واقعی «سرنگونی» و «انقلاب» باید به مبانی فکری، حرکت تاریخی و برنامه حککا مراجعه کرد. بهمن شفیق اما روشن نمی‌کند که چرا اوضاع را به گونه دیگری می‌بیند. بر مبنای کدام بنیادهای فکری تصویر دیگری از حرکت طبقه حاکم و جناح‌های بین‌المللی آن ترسیم می‌کند. قدر مسلم آن است که او تا آنجا که به مسئله قدرت سیاسی و جناح‌های آن و ازجمله واقعه انتخابات اوضاع جاری برمی‌گردد از «ریل کمونیسم کارگری» خارج شده است. تئوری‌ساز کمونیسم کارگری به هنگام بالا بردن تابلوی ایست، این خروج از ریل را به وی یادآور می‌شود.

آخرین و (اولین باری) که متوجه یک اختلاف سیستماتیک با رفیق بهمن با خط رسمی در رهبری حزب شدیم، در این پلنوم آخر و بر سر مساله نگرش حزب به اوضاع سیاسی ایران، خاتمی، جامعه مدنی و روش عملی حزب در قبال ایران بود. (منصور حکمت، «ایست ترمزهای خود را چک کنید»، بولتن مباحثات، ص ۹ و ۱۰)

در ادامه همین تذکرات است که گرداننده حککا با نتیجه‌گیری شفیق مبنی بر چرخش «رهبری» از ریل «کمونیسم کارگری» مخالفت می‌نماید و بر جایگاه سبک‌کاری مباحث شفاهی کنگره تأکید کرده و این مباحث را امتداد ضروری بحث‌های بیست‌ساله خویش درباره کمونیسم و انترناسیونالیسم ارزیابی می‌کند:

مبحث حزب و جامعه، از نظر من، امتداد ضروری تمام بحث‌های بیست‌ساله‌مان درباره مارکس، کمونیسم و انترناسیونالیسم و کارگر است. (حکمت، همان منبع، ص ۱۰)

این‌چنین است که حکمت با شناخت دقیق از شخصیت‌های حزبی و با آگاهی

بر محدودیت‌های طرف مقابل، او را فرامی‌خواند تا نقدش را به مباحث تاکنونی کمونیسم کارگری روشن سازد. اما بهمن شفیق بار دیگر نشان می‌دهد که از بد حادثه به آنجا رانده شده است. وگرنه، او نه فقط نقدی بر بنیادهای فکری حرکت بیست‌ساله حککا ندارد بلکه عمیقاً به مبانی مغشوش و ضدانقلابی آن وفادار است.

رفیق نادر می‌گوید که چرا نمی‌آیید بر سر مواضع گذشته بحث کنید. آن لیستی که نادر داده است را مارکسیستی می‌دانم و مدافعتش بوده‌ام. موضوع بر سر این بحث اخیر است که آنها را غیرمارکسیستی می‌دانم. (شفیق، «شاه برهنه است»، بولتن مباحثات درونی، ص ۴۶)

حقیقت نیز همین است. مباحث شفیق اگرچه در دادن جرات به جماعت برای دیدن برهنگی شاه موفق بودند، اما کماکان در دایره باطل نقدی پراگماتیستی و غیر علمی محصور هستند. خروج او از ریل کمونیسم کارگری در عرصه تحلیل از اوضاع جاری به معنای تغییر مسیر نیست. این خارج شدن از خط را باید حاصل ناهمواری راه و نبود دید دانست. به همین سبب آنجا که شفیق به سراغ دیگر مباحث و نظرات به‌غایت ضدانقلابی رهبری حککا می‌رود نه مضمون بورژوایی بلکه نتایج تجربی (پاسیفیسم) یا جهت‌گیری جغرافیایی (خارج کشوری بودنش) آنها را مورد اعتراض قرار می‌دهد:

بحث‌های این دوره که توسط رفیق نادر مطرح می‌شدند نه در رابطه با تحولات ایران بلکه در رابطه با معضلات اپوزیسیون خارج از کشور بود که موضوعیت پیدا می‌کردند. هم بحث سناریوی سیاه و سفید و هم بحث فدرالیسم میدان‌های فرعی بودند که پرده بر پاسیفیسم حزب در عرصه‌های اصلی جدال اجتماعی در ایران می‌افکندند. (همان منبع، ص ۲)

تفاسیر خرده‌گیرانه شفیق از سیاست‌های حککا راه را به روی یک استنباط ساده‌نگرانه در میان ناراضیان این حزب می‌گشاید. این استنباط که گویا نظریه‌پرداز حککا به دلیل وصل نبودن کمونیسم‌اش به «شاخه» دیگر آن - کارگر - در حال انحراف از «صراط مستقیم» تاکنونی «کمونیسم کارگری» است. شکست «کمونیسم کارگری» به دلیل وصل نشدن به کارگران، استدلالی است درعین حال که ظاهری آراسته و کارگردوستانه دارد، «افتخارات» بیست‌ساله این جریان را در کوله‌بار مستعفیون جا می‌دهد و سرشکستگی هم‌سفره شدن با محافل راست امپریالیستی را در انبان تهی حککا جا می‌گذارد. اما نتیجه سیاسی استنتاج یادشده اهمیت بیشتری دارد. این نتیجه چیست؟ خارج شدن مبانی نظری - تاریخی حککا از آماج نقدی علمی و انقلابی در شرایطی که ماهیت برنامه این حزب، با عروج جنبش اصلاح‌طلبی آشکار گشته است. از همین زاویه است که به یک‌باره یکی از بنیان‌گذاران حککا بر متن یک شکاف در جمع رهبری، شکست در «انتقال طبقاتی» را کشف و به‌عنوان علت اصلی «انحراف» اعلام می‌کند.

بدین ترتیب روشن می‌شود که مسئله نه بر سر نقد یا بازبینی گذشته بلکه استحکام و دفاع از آن است. این کار اما مستلزم جهیدن مفسران جدید «کمونیسم کارگری» به پیشاپیش صفوف معترضین و منتقدین است. بیانیۀ رضا مقدم سکوی سیاسی چنین جهشی است.

آنچه در ورای این مجادلات و شاید از مدت‌ها قبل در شرف وقوع بود، شکافی بود پایه‌ای در کمونیسم کارگری. انشعابی بود عمیق در این جنبش، مانیفست رضا مقدم ابعاد این جنبش را در کوتاهترین و فشرده‌ترین خطوطش اعلام کرد. من به این مانیفست و به آن جنبش تعلق دارم که این مانیفست آن را نمایندگی می‌کند.
(بولتن مباحثات، ص ۷۲، بهمن شفیق)

«مانیفست» رضا مقدم، شکست در انتقال طبقاتی

بیانیه مطبوعاتی رضا مقدم، پیش از آن که چرایی وضع کنونی حککا و جدایی او را توضیح دهد، سؤال برانگیز بود. نه مواضع برنامه‌ای و مشی سیاسی حککا موضوع بیانیه بودند و نه تنش‌های احتمالی درون تشکیلات. انتظار ناظران بیرونی این بود که به دنبال جدایی مقدم، مباحث مربوط به چگونگی انتقال مارکسیسم منصور حکمت به درون طبقه کارگر و موانع موجود در مقابل آن منتشر گردد و از این رهگذر جوهر سیاسی اختلافات عیان شود. چنین نشد. استدلال شکست در «انتقال طبقاتی» مبدل به چیستان سیاسی گشت که کمتر کسی میل دارد به آن بپردازد. مع الوصف، تکرار خطوط سیاسی مانیفست مقدم در دیگر اطلاعیه‌های «شخصیت‌های» حککا جایگاه ویژه‌ای به آن داد.

در بیانیه مقدم بحث حول سیاست‌های حککا به کشف نوینی راه می‌یابد. کشف شکست حککا در «انتقال طبقاتی». این کشف اما با رجوع کاشف به مباحثات حزبی صورت نمی‌گیرد. این کشف بر اساس تعریف مارکسیسم و حاصل یک استنتاج سیاسی از این تعریف است. شکست حککا نیز نه به دلیل ورشکستگی برنامه‌ای و سیاسی، بلکه حاصل ناتوانی در انجام وظیفه «انتقال طبقاتی» ارزیابی می‌شود. رضا مقدم، در بیان کشف جدید خود، به معجزات و پیش‌بینی‌های سابق کمونیسم کارگری متوسل می‌شود. بنا بر اطلاعیه مطبوعاتی او، رهبری این جریان امکان شکست کنونی را پیش‌بینی کرده بود.

حزب بر این واقعیت آگاه بود و اعلام کرد که در چنین شرایطی تنها فرصت کوتاه معینی برای انجام این انتقال طبقاتی، برای تبدیل حزب به حرکت سوسیالیستی کارگران، در اختیار دارد، و چنانچه در این کار موفق نشود به فرقه‌ای در کنار فرقه‌های غیرکارگری چپ تاکنونی موجود بدل خواهد شد که هویتش را تنها در مرزبندی‌های

برنامه‌ای و تاکتیکی باید جستجو کرد و نه در یک هویت طبقاتی متفاوت. حککا ایران در انجام این کار شکست خورد.

برای افراد آشنا به مشغله‌ها و قیل و قال‌های دائمی حککا، این سخنان شاید چندان مفهوم نبوده و در نگاه اول رازگونه جلوه کند. اما روی سخن بیانیه تنها دنیای خارج از حککا نیست. این بیانیه درعین حال حاوی پیام مشخصی به معترضین حککا نیز است. فراتر از آن راهی را نیز در مقابل آنان می‌نهد. رضا مقدم حزب و کاراکتر روانی ساختار آن را می‌شناسد. از ایمان پیروان کمونیسم کارگری به ادعاهای بی‌پایه، اما دائماً تکرار شده مجامع حزبی خبر دارد. او تجربه طولانی در تحزب به روایت نئو استالینیستی آن دارد. می‌داند که نیروی ایمان به خالق اندیشه، چه نقشی در استحکام داریست تشکیلات ایفا می‌نماید. این دانسته‌ها و تجارب اندوخته شده در ناخودآگاه او کارآیی خود را در فراخوان به معترضین حککا نشان می‌دهد.

سردبیر «کارگر امروز» اساساً هیچ حرفی درباره مشکلات و موانعی که سد راه انتقال بوده نمی‌زند. او حتی نمی‌کوشد تا نشان دهد که کدام ابزارهای «انتقال طبقاتی» را مدنظر دارد و چرا و چگونه این تلاش برای انتقال به شکست انجامید. برداشت اولیه خواننده بیانیه، می‌تواند چیز دیگری باشد. این که سنگینی بار، تلاش برای ایجاد حزب بزرگ کارگری را با ناکامی روبرو کرده است. این اما مستلزم باور به دو چیز است. این که بنیان‌گذاران حککا چندان ساده لوح بوده‌اند که توقع شکل‌گیری حزب بزرگ کارگری در ایران را از طریق مشغله‌هایشان در خارج از کشور داشته‌اند. و این که مجادلات و اختلافات درون حزب و اسناد به جای مانده همگی گواه تلاش شبانه‌روزی اینان برای انتقال مارکسیسم منصور حکمت به

درون طبقه کارگر ایران و کنار زدن موانع در این مسیر بوده است. مطالعه اسناد رخدادهای مربوط به حیات هشت ساله حککا اما جایی برای چنین پندارهای ساده‌انگارانه‌ای نمی‌گذارد. با این وجود در جریان انتشار اعلامیه‌های کناره‌گیری به وسیله دیگر «شخصیت‌های» حککا، استدلال «شکست در انتقال طبقاتی» و پیش‌بینی «کمونیسم کارگری» مبنی بر احتمال وقوع این حادثه تکرار می‌گردد. سردبیر سابق نشریه «انترناسیونال» در اطلاعیه مطبوعاتی خود تحت عنوان «فاجعه را باور کنید» می‌نویسد که:

جریان کمونیسم کارگری بدرست تاکید داشت که ما (چپ‌ها) فرصت محدودی داریم. یا به شاخه دیگر جنبش‌مان (سوسیالیسم کارگری) وصل می‌شویم یا به فرقه‌ای در حاشیه جامعه تبدیل خواهیم شد.

«آزاد نسیم» مسئول تشکیلات خارج کشور حککا نیز، ضمن ارائه لیستی از وظایفی که به زعم او حزب باید انجام می‌داده است، عدم موفقیت حزب را اعلام می‌دارد. «مجید محمدی» وصل نبودن کمونیسم کارگری به جنبش کارگری را ریشه بی‌راهه رفتن و فساد رهبران و کادرها قلمداد می‌کند. گر چه وی در این جمع‌بندی با تئوری قدیمی مائوئیست‌ها یعنی «پیوند» با طبقه نیز فاصله می‌گیرد. «جعفر رسا» نیز در استعفانامه خود به اظهارات حکمت درباره لزوم «انتقال طبقاتی» و پیش‌بینی وی مبنی بر احتمال شکست مراجعه می‌کند. مراجعه جعفر رسا به حکمت، مانور «دیپلماتیک» رضا مقدم را با دشواری غیرقابل انکاری روبرو می‌گرداند و روشن می‌سازد که بحث مربوط به یک سخنرانی در سیزده سال پیش بوده و حکمت منظور دیگری از انتقال داشته است:

انتقال طبقاتی نشد. باید قبل از هر چیز از جعفر رسا تشکر کنم که بالاخره تحلیلی

را که جملات رفیق رضا در بیانیه علنی‌اش مبنی بر اینکه «انتقال طبقاتی نشد» ظاهراً بر آن استوار است یافت و جلوی چشم همه ما گذاشت. این همانطور که انتظارش می‌رفت، از هیچ کتابی از رضا مقدم و فرهاد بشارت و جعفر رسا و بهمن شفیق نبود، از یک سخنرانی من بود در کنگره دوم حزب کمونیست ایران در سیزده سال قبل. یکبار دیگر این نقل قول را بخوانید. برخلاف امروز رفیق رضا بحث این نبود که «یا حزب به میان کارگران منتقل می‌شود و یا به یک شکست تبدیل می‌شود» تنها وجه مشترک بیان رضا با آن تحلیل کلمه انتقال است. مابقی بحثی است متفاوت، از دیدگاهی متفاوت.

(منصور حکمت، «خداحافظ رفیق»، بولتن مباحثات درونی، ص ۲۷)

بنابراین، ادعای تعیین وظیفه اصلی حزب، «انتقال طبقاتی» در بدو تشکیل حزب، بی‌پایه است. سخنی نیز از پیش‌بینی شکست کمونیسم کارگری در صورت عدم انتقال مضمون بورژوایی آن به درون طبقه کارگر نمی‌تواند در میان باشد. حکمت پس از تکرار کامل سخنانش درباره انتقال، به نقل از نشریه «کمونیست» شماره ۲۸ تأکید می‌کند که:

اینجا بحث بر سر انتقال کمونیسم خلقی و توده‌ای و جهان‌سومی، کمونیسم ملی و فرمیست و کارمندی به یک کمونیسم کارگری است.

(همان منبع)

به عبارت دیگر منظور حکمت از «انتقال طبقاتی»، انتقال کمونیسم کارگری به صحنه سیاست از طریق کنار زدن کمونیسم کارمندی حزب توده و روشنفکران ملی‌گرا بوده است.

مارکسیسم رضا مقدم

کشف «شکست در انتقال طبقاتی» حقایق رخدادهای اخیر حککا را بیان نمی‌کند. این فرمول به‌رغم پذیرش صوری شکست، بر علل تاریخی و واقعی وضع کنونی

حککا سایه می‌افکند، در مسیر نقدی مارکسیستی از حرکت تاکنونی این جریان مانع ایجاد می‌کند و راه را برای اکتیویسم کور و حتی حرکتی قهقراپی باز نگاه می‌دارد. مقدم در اعلام این کشف، در اثبات ایمان خویش به مارکسیسم بورژوایی حکمت، در دفاع از مواضع برنامه‌ای حککا، دست به مفهوم‌پردازی می‌زند و ارکان مفاهیم و مقولات پایه‌ای چون مارکسیسم، برنامه، ماهیت طبقاتی و غیره را درهم می‌ریزد. «انتقال طبقاتی» در مانیفست رضا مقدم یک استنتاج بلاواسطه از تعریف مارکسیسم است. همین استنتاج است که وظیفه اصلی حزب را نیز تعیین می‌کند و جایگاه تاریخی برنامه را به حاشیه می‌راند.

حککا ایران برمبنای یک درک بنیادی شکل گرفت که مارکسیسم صرفاً تبیین نظری اهداف و شیوه‌های حرکت ناگزیر و همیشه موجود طبقه کارگر علیه نظام سرمایه‌داری است. آنچه که تحت نام مارکسیسم و کمونیسم در ایران وجود داشته چیزی جز جنبش طبقات غیر کارگر نبوده است. بنابراین تلاش برای ایجاد حزب سوسیالیستی کارگری پیش از هر مرزبندی فکری و برنامه‌ای، محتاج یک انتقال طبقاتی است.

(اطلاعیه مطبوعاتی، رضا مقدم)

جملات آغازین سطور بالا به‌طور حیرت‌انگیزی مغشوش هستند. نیازی به ایستادن بر مواضع کمونیستی برای فهم درهم‌وبرهم بودن مفاهیم جملات بالا نیست. «تبیین نظری اهداف و شیوه‌های حرکت ناگزیر و همیشه موجود طبقه کارگر علیه نظام سرمایه‌داری» تعریفی مشعشع از مارکسیسم است. بعلاوه، حرکت ناگزیر و همیشه موجود طبقه کارگر نیز الزاماً علیه نظام سرمایه‌داری نیست. این حرکت به‌ویژه در دوره‌های غیر بحرانی، در دوران‌های آرامش اجتماعی، در چهارچوب نظام سرمایه‌داری و بیانگر تسلط ایدئولوژی طبقه حاکم است. جنبش افزایش دستمزد یعنی مبارزه برای گران‌تر فروختن نیروی کار به صاحبان وسایل تولید،

حق تشکل (آن گونه که در سیستم فکری چپ موجود است)، بهبود شرایط کار و ایمنی، دفاع از سطح معیشت در مقابل تهاجم طبقه مسلط، طبقه بندی مشاغل و اغلب خواسته های مبارزات کارگری در اوضاع متعارف، گر چه حرکتی است علیه طبقه سرمایه دار، اما علیه نظام سرمایه داری (جهت برچیدن آن) نیست. تنها در دوره های انقلابی، در اوضاع غیرمتعارف است که حرکت همیشه موجود (در چهارچوب نظام حاکم) به حرکتی علیه نظام، به اقداماتی برای براندازی نظام مبدل می گردد.

این درهم گویی، مارکسیستی نیست. مارکسیسم، تبیین نظری حرکت طبقه کارگر هم نیست. اولین تبیین نظری مارکسیستی حرکت طبقه کارگر، یعنی اولین برنامه متکی بر مبانی نظری مارکسیستی، «مانیفست کمونیست» بود. حرکت کمونیستی و برابری طلبانه کارگران به لحاظ تاریخی مقدم بر مارکسیسم است. "اتحادیه عدالت" و نظریه پردازان کمونیستی چون "اتین کابه" و "ویلهم وایتلینگ" پیش گامان این حرکت تاریخی بودند. مارکس رادیکال و بورژوا در نزد این حرکت، «کمونیسم زمخت» را یافت. با مانیفست کمونیست، مبارزان برابری طلب شبه تخیلی کارگران، تا سرحد ماتریالیست های پراتیک و کمونیست های علمی ارتقاء یافتند. مارکسیسم علم شرایط رهایی پرولتاریا، کلید فهم تاریخ انسان و تغییر فرم های اقتصادی و... است. با مارکسیسم، اصول و اهداف طبقه کارگر در عرصه علمی پیروز گشت. وجود انواع مارکسیسم های مختلف در ۱۰۵ سال بعد از مانیفست کمونیست گواه پیروزی سوسیالیسم علمی و ناتوانی بورژوازی در مقابله با آن است. همین ناتوانی است که بورژوازی را واداشته است تا دست به تولید انواع مارکسیسم ها زند. مارکسیسم روسی (استالینیسم)، مارکسیسم چینی (مائوئیسم)، مارکسیسم استقلال طلب پیرامونی و مارکسیسم اروپایی از جمله این

مارکسیسم‌ها هستند. احزاب به اصطلاح کمونیست متکی بر این «مارکسیسم‌ها» درواقع بیانگر خلع سلاح سیاسی پرولتاریا و تسخیر قلعه از درون می‌باشند. «حککا» یکی از همین احزاب است. پس چگونه می‌توان مارکسیسم انقلابی و علمی را از این انواع مارکسیسم‌ها تمیز داد؟ با مراجعه به تبیین مدعیان آن از جهان موجود، با نگاه به تبیین آنان از «حرکت همیشه موجود و ناگزیر طبقه کارگر» یعنی برنامه‌هایشان. و بالاخره به همین اعتبار با محک زدن مشی سیاسی و عمل منطبق با این برنامه‌ها.

رضا مقدم سنت ناشایست تولید فراورده‌های بنجل مفهومی حککا را کماکان یدک می‌کشد. از مواضع برنامه‌ای و مشی سیاسی و مبانی نظری- تاریخی خود کلامی نمی‌گوید. از گونه‌ای مارکسیسم سخن می‌راند که گویا پیش از هر مرزبندی فکری و برنامه‌ای محتاج یک انتقال طبقاتی است. از «تلاش برای ایجاد حزب سوسیالیستی کارگری» می‌گوید که حاصل انتقال «مارکسیسم» (کدام مارکسیسم؟) به درون طبقه کارگر است. مانیفست مقدم مانیفستی است علیه تحزب کمونیستی، علیه برنامه و تشکل انقلابی کارگری. تشکلی که تنها به هنگام شکسته شدن سیطره ایدئولوژی طبقه حاکم بر جنبش کارگری می‌تواند به سازمان یا حزب بزرگ توده‌ای مبدل شود. رضا مقدم در بیانیه خود نه به مواضع و تاریخ تاکنونی حککا بلکه به کمونیست‌ها حمله می‌کند. او هویت طبقاتی حزب را در مقابل ماهیت طبقاتی (برنامه‌ای) آن می‌نهد و با تکرار آموخته‌های به‌غایت بورژوایی خود در مکتب مارکسیسم کارشناسان سیستم سیاسی سرمایه، خاک بر چشم مبارزان جنبش کارگری می‌پاشد. او در پی تکرار راه گذشته به طریق دیگر است. از همین رو نیز در مانیفست خود میلی به نقد راهی که به ابتذال کنونی منتهی شده نشان نمی‌دهد. این بیانیه آنجا که سخن از مشکلات

کنونی و آینده حزب است همه منتقدین و معترضین حککا را از هرگونه کار جدی نظری و «بدعت‌گذاری علمی» بر حذر می‌دارد. زیرا که این مسائل و مشکلات نه بازتاب تناقضات مارکسیسم بورژوایی و مواضع برنامه‌ای حککا، بلکه «عوارض و پیامدهای معضلی به‌مراتب عمیق‌تر و آن شکست در انجام یک انتقال طبقاتی است»:

مسائل و مشکلات کنونی و آینده این حزب را ابداً نمی‌توان در خود بررسی کرد. این‌ها همه عوارض پیامدهای معضلی به‌مراتب عمیق‌تر و آن شکست در انجام یک انتقال طبقاتی است. راه غلبه بر این مشکلات نیز نه در کشف مجدد این یا آن حکم تئوریک است، و نه بطریق اولی در بدعت‌گذاری نظری و عملی است. تنها راه گفتن صریح حقیقت و از نو آغاز کردن است.

مارکسیسم رضا مقدم زائده در حال زوال نئواستالینیسمی است که در انتهای یک بن‌بست ره به انفجار سیاسی سپرد. مانیفست او نیز دیوار دفاعی است برای ممانعت از نقد علمی مبانی نظری تاریخی حککا. بنیادهای فکری و تاریخی این مانیفست بر مارکسیسم جنگ سرد استوار است.

چرخش مستعفیون

هم بیانیه رضا مقدم و هم خطوط عمومی نظرات مستعفیون حککا اعتبارشان را از «مارکسیسم» کمونیسم کارگری می‌گیرند. برای بررسی عناصر فکری نهفته در پس این به‌اصطلاح مباحثات، لازم است تا به نقد و کالبدشکافی تفکرات و مشی سیاسی «امک»، «حکا» و بالاخره «حککا» در مراحل مختلف پرداخت. باین‌وجود نباید از نظر دور داشت که نه بیانیه مزبور و نه نقطه‌نظرات شفیق و دیگر مستعفیون، هیچ‌گاه به‌صورت گرایش فکری معین و قابل تعریفی تظاهر

نیافتند. حککا انشعاب نداد. بلکه تجزیه شد. پراکندگی و تشتت حاکم بر روند فروپاشی بخشی از پیکره این حزب در انطباق با تشتت و سردرگمی فکری حاکم در میان آنان بود. بر کلیه جوانب فکری و عملی این رخداد سرخوردگی ناشی از فرجام نه‌چندان خوشایند شیوه کار و سنن نئواستالینیستی سایه گسترانده است. رضا مقدم علل جدایی خود و همراهانش را در شکست حزب جهت «انتقال طبقاتی مارکسیسم» نامید. بهمن شفیق در هیئت دفاع از مبانی نظری کمونیسم کارگری ظاهر شد و تئوری پرداز و سازنده این آئین را به چرخش و جدایی از راه تاکنونی و تفکراتش خواند. بشارت ریشه بحران را در بحران رهبری و مبدل شدن حکمت به موجود مافوق انسان در میان پیروان و منش قلدری سیاسی او برای حذف حریفانش جستجو کرد. مجید محمدی از تحزب همچون پروژه‌ای یاد می‌کند که نقش نگهبان ایدئولوژی را ایفا می‌کند. در نظر وی ریشه بحران حزب را باید در خصوصیات و خصائل شخصی و پیشینه رهبری یافت.

ترمینولوژی رایج میان مستعفیون به‌طور چشمگیری سر در آبخور سوسیال‌دمکراسی دارد. رضا مقدم در بیانیه خود کوشید تا بر اساس تفسیری من‌درآوردی از مارکسیسم و به حاشیه راندن فاکتورهایی نظیر مواضع و برنامه حزب، معترضین و مستعفیون را از هرگونه کار جدی نظری برحذر دارد. ایده او یعنی حزب بزرگ کارگری (هویت طبقاتی) در اوضاع متعارف سرمایه‌داری پیش از آن‌که تجلی علائق و احساسات ظریف روشنفکرانه وی به کارگران باشد، بازتاب یک سنت دیرینه سوسیال‌دمکراتیک است. این ایده با درس‌ها و دستاوردهای تاریخی ۸۰ سال اخیر جنبش کارگری – کمونیستی بیگانه است. هم طرف‌داران احزاب بزرگ توده‌ای و هم مدافعین سازمان‌یابی تشکلی‌های صنفی (اتحادیه‌ها)

از خصوصیات اساسی نظام سرمایه‌داری عصر حاضر و مکانیسم‌های آن چشم می‌پوشند و در عمل در صف مدافعین جناح چپ طبقه حاکم، نظام بردگی مزدی، هستند. رونق یافتن چنین گرایشاتی در میان محافل سیاسی، آن‌هم درست در مقطعی که سوسیال‌دمکراسی خود در ورطه بحران قرار دارد حکایت از بن‌بست تاریخی قطب‌های مختلف ایدئولوژیک طبقه حاکم دارد.

تبیین لیبرالی نئوآستالینیسیم

مفاهیم به عاریه گرفته‌شده از ادبیات سوسیال‌دمکراسی حضور محسوسی در دیگر نوشته‌ها و مباحث مستعفیون دارد. در مقاله «تجربه کوچک، درس‌های بزرگ» نوشته مجید محمدی نمونه‌های جالبی از این‌دست خودنمایی می‌کند. در این نوشته، از حککا همچون پروژه‌ای یاد می‌شود که اجزاء اساسی آن به‌تدریج درهم‌ریخته است. به‌دیده نگارنده تعطیل شدن نشریه سیاسی - خبری «ایران تربیون» «به‌منظور حذف ایران تربیونی‌ها»، عزل و نصب مسئولین «فدراسیون پناهندگی» جهت تعطیل نمودن این پروژه و بالاخره تلاش رهبری برای حذف «کارگر امروز»، آن پروسه‌ای است که به بحران کنونی حککا منتهی شده است.

در تبیین مقاله «تجربه کوچک، درس‌های بزرگ» مجید محمدی تعطیلی این پروژه‌ها را به قدرت‌طلبی عنصر رهبری، یا به بیان روشن‌تر به خصائل شخصی عنصر یا عناصر رهبری رجعت داده است. به همین سیاق نیز وی علل و ریشه‌های بحران را در پیشینه افراد و به‌ویژه روشنفکران غیر کارگر یافته است. این استدلالات شبه مائوئیستی در نگاه اول بسیار ساده‌اندیشانه جلوه‌گر می‌شوند. نه فقط مارکسیست‌ها که جامعه‌شناسی رسمی بورژوازی نیز خصوصیات و متدهای رایج در رفتار فعالیت‌های جمعی و گروهی را حاصل جمع ساده اخلاقیات و خصائل افراد

یا فرد رهبری بشمار نمی‌آورد. در مناسبات جمعی مکانیسم پیچیده‌تری بازتاب دارد که شناخت آن مستلزم شناخت از جایگاه و خصوصیات اجتماعی- تاریخی گروه یا جمع است. در مورد احزاب سیاسی مسئله غامض‌تر است. روش فعالیت (مشی و تاکتیک‌های سیاسی)، مکانیسم حاکم بر مناسبات جمعی (تشکیلات) و بالاخره نقش رهبری احزاب سیاسی را نمی‌توان به خصائل شخص یا افراد معینی تقلیل داد. یک تشکل سیاسی حاصل تحولات و شرایط تاریخی معینی است. مواضع و سبک کار آن بیانگر تمایلات و منافع اقشار یا گروه‌های جامعه است. موجودیت احزاب سیاسی بر سنن، نظرات و سیاست‌هایی مبتنی است که در کلیت خود لحظاتی از روند تکامل و تنش‌های اجتماعی را متجلی می‌سازد. حککا نیز در این میان مواضع، پلاتفرم و نیروی مادی متناسب با اهداف سیاسی- طبقاتی‌اش را داشته است. اعضای مستعفی جمع رهبری، ازجمله مجید محمدی در تشبثات به اصطلاح نظری‌شان تمام تلاش خود را بکار گرفته‌اند تا این سنن و اهداف را، و در اینجا مشخصاً ماهیت نئوآستالینیستی حزب‌شان را کتمان سازند. اینان کوشیدند تا آن تاریخ، نظرات، برنامه و آن مناسباتی که حکمت را منصور حکمت کرد را پرده‌پوشی کنند. بدین دلیل ساده که یک نقد انقلابی در وهله اول همین آقایان را آماج خود می‌سازد.

برای ناتوانی نشریاتی چون «ایران تریبون»، «همبستگی» و «کارگر امروز» جهت تثبیت شدن در بازار مدرن رسانه‌ای دنیای امروز می‌شد سراغ دلایل قابل‌دسترسی‌تری رفت. فعالیت چپ ایران در خارج از کشور عرصه تولید نشریات سیاسی- خبری بی‌شماری بوده‌اند که نتوانسته‌اند از طریق جمع‌آوری اخبار دست چندم رسانه‌های مدرن به حیات خود ادامه دهند. ایران تریبون هم یکی از همین نشریات بود. اختلاف ایران تریبونی‌ها با رهبری می‌توانست بازتاب شکست

این پروژه نیز بوده باشد.

فدراسیون نیز عرصه چندان مناسبی برای ابراز وجود اجتماعی نداشت. زمانی حوزه کسب پناهندگی برای تماس و ارائه خدمات به ایرانیان عزیز و به انحراف کشاندن حرکت‌های اعتراضی پناهندگان جهت کسب مقبولیت در درگاه نهادهای سازمان ملل بود. با افول جنبش پناهندگی و پدیدار شدن «معضل» بازگشت به ایران (حتی در میان خود اعضای فدراسیون) برای این تشکل جز درج آگهی بلیت‌های ارزان قیمت پرواز به ایران و تبلیغ چلوکبابی برای ایرانیان خوش‌خوراک و معرفی صرافی‌های معتبر، عرصه دیگری جهت فعالیت باقی نمانده بود. از همین رو رکود این پروژه نیز می‌تواند به دلیل ورشکستگی‌شان صورت گرفته باشد. امری که در کشاکش بعدی میان فعالین پروژه‌ها جوهر نئواستالینیستی حزب را عیان‌تر ساخت. همین امر می‌تواند شامل نشریه کارگر امروز نیز بوده باشد.

رونویسی ناشیانه اخبار مطبوعات بورژوازی، تولید مصاحبه‌های کلیشه‌ای با مزدبگیران آپارات سیاسی دول اروپا در کارخانجات (رهبران اتحادیه‌ای) و حتی خوش‌رقصی در نزد پلیسی‌ترین اتحادیه کارگری اروپا (ال او سوئد) نتوانست کارگر امروز را تبدیل به ابزار مارکسیسم منصور حکمت در میان کارگران نماید. به رکود گرائیدن این عرصه‌ها مادامی که فعالین سیاسی حککا قادر به ایستادن بر داربست برنامه‌ای کمونیست کارگری بودند، الزاماً معادل بحران و تلاشی نمی‌توانست باشد. واقعه انتخابات و عروج جنبش اصلاح‌طلب به قدرت در ایران آن سانحه اجتماعی بود که این داربست را از میانه شکست.

مستغفین و ازجمله مجید محمدی اما به‌جای بازگشت به گذشته و تلاش برای نقد مارکسیستی پروژه‌های تحزب بورژوایی، به تحزب کمونیستی می‌تازند. به‌جای

مطالعات جدی به منظور نقد برنامه و مفاهیم و مناسبات نئواستالینیستی، حقایق درس‌آموز را تحت عنوان درس‌گیری از دیده کارگران و مبارزان پنهان می‌سازند. وجوه و خصوصیات رهبری در حزب را به خصائل شخصی و اخلاقی افراد تقلیل می‌دهند، و در این مسیر از ترمینولوژی ادبیات ضدکمونیستی مدد می‌جویند. این بی‌جهت نیست که کاراکتر رهبری حککا نه با مقوله استالینیسم یا نئواستالینیسم بلکه با مقوله به عاریه گرفته شده از «ماکس وبر»، کاریزما، تبیین می‌شود. ماکس وبر، ضمن مردود شمردن هرگونه کاربرد مقولات کلکتیو، مانند دولت، طبقه، قشر و... در جامعه‌شناسی از سه نوع اقتدار سیاسی یاد می‌کند. اقتدار سنتی، اقتدار عقلانی و اقتدار کاریزمایی. کاریزما اقتدار شخص رهبر است که ارتباط وی با توده و پیروانش نه بر سنت یا عامل عقلانی، بلکه بر انگیزه‌های عاطفی استوار است. جالب این است که رهبری حککا حتی در نزد ماکس وبر هم از نوع کاریزمایی آن نیست. مستعفیون اما چندان مجذوب لیبرال‌های جوان وطنی شده‌اند که ترشحات فکری آنان را با حرص و ولع در زورق پیچیده و به یکدیگر اهدا می‌کنند.

حزب، پروژه، نگهبان ایدئولوژی

کاربرد مقوله پروژه در نوشته «تجربه کوچک، درس‌های بزرگ» همانند نمونه‌ای است که در بالا بدان اشاره شد. مقوله «پروژه» در تمایز با مقوله «وضعیت» مفهوم می‌یابد. وضعیت دلالت بر حالتی از یک روند عینی و خودجوش دارد. پروژه اما محصول طرحی نقشه‌مند است. در یک پروژه فعالان و کارمندان حرفه‌ای تحت نظارت طراح مشغول تحقق رساندن آنند. به نظر می‌رسد که کاربرد مقوله پروژه در نزد مجید محمدی نه در اعتراض به پروژه‌های حزب بلکه به منظور زیر سؤال

بردن عنصر آگاه و برنامه و به‌طور کلی تحزب کمونیستی است. گذار نظام‌های طبقاتی تاکنونی از برده‌داری به فئودالیسم و فئودالیسم به سرمایه‌داری و انقلاباتی که در این پروسه به وقوع پیوسته‌اند یک تفاوت اساسی با انقلاب پرولتری دارند. در مراحل تاریخی گذشته طبقه جدیدی که قدرت سیاسی را در دست می‌گرفت پیشاپیش قدرت اقتصادی را بر اثر تکامل جامعه از آن خود کرده بود. انتقال قدرت سیاسی به طبقه جدید به‌مثابه رفع موانع تاریخی در راه تکامل مناسبات تولیدی جدید بود. در انقلاب پرولتری، طبقه کارگر به‌مثابه آخرین طبقه استثمارشونده تاریخ بشر، نظم جدید طبقاتی را جایگزین نظم قدیم نمی‌کند. هدف برچیدن نظم مبتنی بر استثمار است. پرولتاریا نمی‌تواند پیش از کسب قدرت مبدل به طبقه مسلط اقتصادی گردد. چراکه هدف اساساً نه اعمال سلطه جدید طبقاتی بلکه پایان دادن به حیات هر نوع طبقه‌ای است. از همین رو پیروزی انقلاب پرولتری مستلزم برنامه و نقشه‌ای هدفمند است. مستغفین و در پیشاپیش آن‌ها مجید محمدی از تجارب بیست‌ساله اما در واقع کوچک خود حتی این حکم پایه‌ای جنبش پرولتری را نیاموخته‌اند که پروژه رهایی بشر، یعنی سوسیالیسم، و به تبع آن سازمان‌های پرولتری تحت برنامه و تئوری انقلاب اساساً تفاوت ماهوی با پروژه‌ها و سرمایه‌گذاری‌های آنان و شرکای‌شان در رشته‌های مختلف صنایع رسانه‌ای و ادبی دارد. نه مارکسیسم و مواضع کمونیستی مجموعه‌ای از عقاید مرشدهای سیاسی – ایدئولوژیک است و نه احزاب کمونیستی نگهبانان ایدئولوژی هستند. حزب و آگاهی طبقاتی محصول جدال دائمی طبقه کارگر با طبقه حاکم است. حزب، هم خود جزئی از جنبش پرولتری و هم محصول تاریخی آن است. درعین حال حزب نه فقط تجلی آگاهی طبقاتی بلکه جمع‌بندی‌کننده و تولیدکننده آن نیز می‌باشد. نزاع سهام‌داران پروژه‌های حزب ضدانقلابی کمونیست کارگری

نمی‌تواند میدان حمله به پروژه‌های رهایی انسان تحت عنوان حزب - پروژه - نگهبان ایدئولوژی باشد.

صراحت در کلام

اندک توجهی به برنامه، اهداف و تاریخ گذشته و حال این حزب از یک‌سو و موضوعات واقعی جدال رهبران آن از سوی دیگر بی‌ربطی این پدیده به کارگر و کمونیسم را آشکار می‌سازد. فرهاد بشارت که خود در آفریدن امامزاده کمونیسم کارگری و جلب ایمان پیروان به پیشوا، نقش مؤثری داشته است گریبان کارگران را رها کرده و سرراست سراغ اصل مطلب می‌رود. وی در نوشته «بحران در حزب بحران رهبری حزب...» می‌نویسد:

متاسفانه بحرانی عمیق حزب ما را فرا گرفته است و رهبری مؤثر حزب با ندیدن، برسمیت نشناختن و عدم اصلاح اشکالات متعدد سیاسی و تشکیلاتی که در چند سال گذشته در این حزب وجود داشته آنرا به بحران کشانده است. منظورم از رهبری مؤثر منصور حکمت و آن رفقای است که سیاست‌های رسمی حزب را بخصوص از زمان تدارک کنگره دوم به بعد تعیین کرده‌اند. مسئولیت انتشار نشریات حزبی را داشته‌اند. سیاست‌ها و خطوط فعالیت تشکیلاتی را تعیین کرده و به اجرا گذاشته‌اند و... همانطور که گفتم متاسفانه رفیق حکمت و رفقای که به تأیید و اجرای سیاست‌های تعیین‌شده توسط او و در سطح رهبری پرداختند به این هشدارها توجه نکردند. رهبری مؤثر حزب این رفقا هستند.

آن‌گونه که از گفته‌های بالا برمی‌آید مقطع کنگره دوم و حذف شدن بخشی از رهبری حزب، نقطه آغاز اختلافات بوده است. این نقطه آغاز را می‌توان در سطوح مختلف مباحثات و نوشته‌های متعدد مستعفیون مشاهده کرد. نکته جالب، تلاشی است که به‌منظور تئوری‌پردازی برای این نقطه آغاز تحت عنوان مقطع چرخش رهبری از مواضع برنامه‌ای حککا صورت گرفته است.

بشارت اما نه فقط محل بحران (شکاف در رهبری) بلکه علائم و نشانه‌های آن را هم در سطح تشکیلات برمی‌شمارد. آنگاه به شکست تحلیل‌ها و نظرات حزبش در واقعه انتخابات اشاره کرده و درباره آکسیون‌های حزبی می‌نویسد که:

در این وضعیت نشانه توفیق این آکسیون‌های سازمانی کوچک، خواندن اعلامیه‌های ما از رادیو اسرائیل و مصاحبه آن با برخی از اعضاء و رهبران حزب عنوان می‌شود. اهمیت این رادیوی صهیونیستی ارتجاعی برای ما به جایی رسیده است که بنا به خواست مسئول رادیو اسرائیل رسماً از اعضای حزب خواسته می‌شود که در تماس با آن از ذکر وابستگی حزبی خود، خوداری کنند. مایه خجالت نیست؟ رادیو اسرائیل بخاطر خصومت خود با رژیم میکروفونش را جلوی هزار کس و ناکس می‌گذارد. این رادیو سال‌ها است که اعلامیه هرگروه و سازمانی را علیه رژیم می‌خواند.

تصویر ارائه شده به وسیله بشارت از بحران حککا و موضوعات اختلافات در جمع رهبری، پوشش نظام گویشی این جدل‌ها را کنار می‌نهد. صاف و ساده غیر مؤثر شدن بخشی از رهبری و ساخت و پاخت آن با دولت اسرائیل و خلاصه عدم کفایت «رهبری کنونی» را عامل بحران می‌نامد.

این بحران حزب، بحران رهبری حزب است. ترکیب رهبری مؤثر کنونی ظرفیت و اعتبار کافی برای رهبری حزب در جهت اهداف اعلام شده اولیه این جریان را از دست داده است.

بدین ترتیب باید پذیرفت که مسئله ریشه‌دارتر از آن است که در ابتدا به نظر می‌رسید. برخلاف ادعای مقدم، بحران حزب حاصل عدم انتقال مارکسیسم بورژوایی حزبش به درون طبقه کارگر نبوده است. نکاتی مانند خصائل و منش افراد در رد پروژه تحزب نیز می‌تواند نقطه آغازی جهت زندگی سیاسی با آدم‌های خوب (صرف نظر از مواضع سیاسی‌شان) باشد، اما چیز زیادی از بحران حزب نمی‌گوید. گفته‌های بشارت نشان از آن دارد که در این واقعه می‌توان موارد زیادی

که مشابه بحران‌های تکنونی چپ ایران بود، یافت اما پدیده‌ای متفاوت در این سیر باطل یافت نمی‌شود. می‌توان حتی نقطه مشترک قابل توجهی در بحران حکا و بحران حککا یافت. یعنی مسئله ارتباط با دولت عراق و دیپلماسی کومله در مورد اول و مسئله ارتباط حککا با دولت اسرائیل و توافقات پنهان و آشکار در مورد دوم. اگر قرار باشد تا پاسخ روشنی به سؤال «اختلاف بر سر چیست؟» داده شود، باید نظام گویشی شبه مارکسیستی را کنار نهاد و با صراحت سخن گفت. هنگام جدایی فعالین کنونی حککا از حزب کمونیست ایران نیز، طرفین جدال ناگزیر شدند تا چنین کنند. سخن به عرصه وابستگی اردوگاه‌های کومله به دولت عراق، همکاری و دریافت کمک‌های مالی و سیاسی از عراق و بالاخره نقش رهبری و سهم هر یک در این میان کشیده شد. امروز نیز بحث بر سر الفبای سیاست یک حزب در درون سیستم سیاسی نظم موجود و چگونگی هدایت پروژه‌ها یا تنظیم رابطه با دولت‌ها است. آن‌هایی که در پی اختلافات سیاسی با مبانی فکری و تئوریک احتمالی موجود در پس این اختلافات می‌گردند باید این حقیقت را حتی در تجربه هم که شده دریافته باشند. یا به قول مجید محمدی:

شیوه و چگونگی استعفای کسانی که این حزب را ترک کردند باید به کسانی که هنوز دنبال "اختلاف سیاسی" می‌گردند نشان داده باشد که واقعاً اختلاف بر سر الفبای سیاست و نه "پلمیک" بود.

درس‌های سوسیال دمکراتیک

با این وصف باید پذیرفت که مستعفیون حککا از «تجارب» کوچک بیست‌ساله خود درس‌های بزرگ سوسیال دمکراتیک آموخته‌اند. دو دهه فعالیت حزبی جهت به ابتدال کشاندن نام کارگر، کمونیسم و انترناسیونالیسم این دست‌مایه را برای

اینان فراهم ساخته است تا دور جدیدی از تهاجم به کمونیسم و کمونیست‌ها را آغاز کنند. مارکسیسم و تحزب کمونیستی را عامل افتضاحات سیاسی‌شان قلمداد نمایند و بنویسند که:

مارکسیست بودن یک حزب به هیچ وجه تضمین کافی برای در برگرفتن منافع آتی طبقه کارگر نیست؟
(شفیق، بولتن مباحثات)

و یا مانند مجید محمدی اعلام دارند که:

... می‌شود این درس را گرفت که مارکسیسم ارتدکس در غیاب وصل بودن ارگانیک‌اش به جنبش مادی خود یعنی جنبش کارگری در عمل اجتماعی و مادی قابل تبدیل شدن به هر چیزی هست. می‌شود این درس را گرفت که فاصله سازمان که نماینده و بازتاب جنبش‌های اجتماعی نیست با فرقه نازک‌تر از مو است. و بسیاری از درس‌های دیگر. در این موارد متأسفانه مواضع تئوریک و دستاوردهای نظری به تنهایی واکسن مناسبی برای اجتناب از بیماری نیست.
(«تجربه کوچک، درس‌های بزرگ»، مجید محمدی)

این گفته‌ها مهم هستند. اهمیت آن‌ها در این است که باعث توهم و سردرگمی در میان عناصر پیشرو و مبارز می‌گردد. مهم هستند چرا که مستعفیون، مارکسیسم را مورد حمله قرار می‌دهند و می‌کوشند تا علیرغم شکست فضاقت‌بار تاریخی‌شان هنوز این توهم را در اذهان دیگران زنده نگه‌دارند که گویا حزب‌شان به‌واقع نیز کمونیستی یا متکی به مارکسیسم بوده است. نقد کمونیستی می‌بایست با این خطر توهم‌آفرین به مبارزه برخیزد. باید با اتکا به نگرش و متد مارکسیستی و با عزیمت از منافع طبقه کارگر بی‌ارتباطی این تشبثات سیاسی را با مارکسیسم و دستاوردهای تئوریک آن و با جنبش کارگری کمونیستی، در برابر دیدگان همگان قرار داد. باید حقایق تاریخی را همان گونه که رخ داده‌اند بیان کرد و به اسناد و

آثار مارکسیست‌ها که بیش از ۱۵ سال پیش ابتدال سیاسی امروزِ سهندِ آن روز را پیش‌بینی می‌کردند مراجعه کرد. و در یک‌کلام بیگانگی تاریخی این جریان را با مواضع و منافع پرولتاریا برملا ساخت.

در چنین صورتی افراد و محافل قابل‌توجهی که می‌توانستند در سنگرهای پرولتری قرار گیرند و در غیاب سنن و تشکل کمونیستی در پشت جبهه سرمایه‌داری قرارگرفته‌اند درس‌های لازم را فراگرفته صفوف دشمن را به‌سرعت ترک خواهند کرد. وظیفه جنبش سیاسی پرولتری و در پیشاپیش آن کمونیست‌های انترناسیونالیست تسریع این روند تاریخی برای احیای مجدد جنبش کارگری-کمونیستی است.

از سهند تا انستیتو پرسش

محفل مارکسیستی آزادی کار، سهند

از اولین تجلی نطفه‌های سیاسی گروهی که بعدها به «سهند» موسوم گشت، حدود بیست سال می‌گذرد. نقطه ظهور سیاسی این تجلی «محفل مارکسیستی آزادی کارگر» بود. این عنوان امضایی بود که در اولین نسخه‌های چاپی جزوه‌ای تحت عنوان «انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، خطوط عمده» آمده بود. جزوه مزبور حاوی نقطه نظرات اصلی محفل فوق حول ساختار اقتصادی ایران، صف‌بندی طبقات، خصلت انقلاب ایران و ... بود. بیانیه خطوط عمده کوشیده بود تا به سیاق مباحث مطرح در محافل جوان چپ‌گرای ایران در آن دوره به مسائل مربوط به بحث روز این محافل، «مرحله انقلاب و وظایف ما» پاسخ دهد. در مقدمه جزوه مزبور تصریح شده بود که تزه‌های مطرح‌شده در آن در توافق کامل با مواضع «بخش مارکسیست-لنینیست سازمان مجاهدین خلق» قرار دارد:

تشریح‌های مطرح‌شده در این بیانیه با خطوط عمده و اساسی نظریاتی که بخش مارکسیست - لنینیست سازمان مجاهدین خلق ایران در جزوه "پیام سازمان مجاهدین خلق ایران به کلیه نیروهای انقلابی میهن، دمکرات‌های انقلابی، انقلابیون کمونیست، اعلامیه‌ای خطاب به کارگران مبارز و رزمندگان کمونیست" به تاریخ آبان ۱۳۵۷ اعلام شده است در توافق کامل می‌باشد.

بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق که بعدها تحت عنوان «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» به فعالیت خود ادامه داد، قویاً متأثر از اندیشه‌های مائو و مارکسیسم پرو روسی حزب توده ایران بود. مع‌الوصف سوابق حزب توده از یک‌سو و پایبندی گروه‌هایی مانند مجاهدین و فدائیان به سنن سیاسی جنبش ناسیونالیستی و استقلال‌طلبانه جبهه ملی ایران و مصدق از سوی دیگر، مانع از آن می‌گشت تا این جریان‌ها در دستگاه فکری ساخته‌وپرداخته شده مسکو استحاله یابند.^۴

تأکید محفل آزادی کار بر توافق کامل نظرات «خطوط عمده» با جزوه مجاهدین م- ل امری به‌جا و واقعی بود. جزوه «خطوط عمده» در تحلیل از نظام سرمایه‌داری وابسته و ارائه راه‌حل خود جهت انتخاب راهی مستقل از امپریالیسم (از طریق انقلاب دمکراتیک) دقیقاً به همان نتایجی می‌رسید که بخش منشعب مجاهدین پیشاپیش بدان‌ها دست‌یافته بود. «محفل آزادی کارگر» خود در مقدمه جزوه خطوط عمده این حقیقت را یادآور شده بود:

در واقع نظریات و خطوط طرح‌شده در این اطلاعیه عمدتاً با تکیه بر تحلیل اقتصادی و سیاسی جامعه و بررسی تاریخ جنبش‌های معاصر کشورمان به همان نتایجی می‌رسد که این جزوه [یعنی جزوه بخش منشعب] بر اساس تحلیل رابطه اقتصادی- سیاسی نظام وابسته ایران به امپریالیسم صحت آنرا نشان داده است.

بر اساس همین هم‌گرایی فکری و عملی بود که محفل آزادی کار در آغاز فعالیت‌هایش بیانیه‌های خود را ضمیمهٔ بیانیه و نوشته‌های بخش منشعب سازمان مجاهدین خلق ایران می‌کرد و همچون محفلی از محافل هواداران این جریان تداعی می‌شد. رشد متلاطم جنبش سیاسی - اجتماعی ناشی از قیام بهمن با خود شکل‌گیری گروه‌های متعدد چپ را به ارمغان آورد. عناصر و هسته‌های اولیهٔ این گروه‌ها غالباً ریشه در جنبش چریکی - مذهبی دهه‌های قبل داشتند. هسته‌های قدیمی هوادار جبههٔ ملی ایران و یا جناح‌های چپ آن، نهضت آزادی و دیگر گرایشات جنبش استقلال طلب مذهبی بودند. این گرایشات بی آن‌که تمایل جدی به گذشتهٔ نه‌چندان درخشان حزب توده داشته باشند، با سرعت برق‌آسایی مبدل به سازمان‌های سیاسی درون طیف چپ شدند. به‌جز جنبش قدرتمند فدائیان و مجاهدین طیف گسترده‌ای از گروه‌های شبه رادیکال چپی مانند سازمان پیکار، رزمندگان تا گروه‌های هوادار چین و آلبانی در صف چپ نوظهور خودنمایی می‌کردند. حقیقت این بود که هسته‌های اولیهٔ این گروه‌ها جز در موارد معدودی به طرز غیرقابل‌باوری حتی با دستگاه فکری استالینیستی - مائوئیستی حاکم بر تاریخ چپ آشنایی کافی نداشتند. بر متن چنین اوضاعی بود که بیانیهٔ چندصفحه‌ای همانند بیانیهٔ بخش منشعب مجاهدین یا محفل آزادی کارگر درخشش خیره‌کننده‌ای در میان این طیف داشت. اما روشن نیست که علی‌رغم نزدیکی محفل آزادی کارگر به بخش منشعب مجاهدین، چرا این محفل به سازمان مزبور نپیوست و در گام بعد خود را «سهند، هوادار اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر» نامید. رشد سریع سازمان پیکار از طریق به هم پیوستن بخشی از گروه‌های خط ۳ اما شامل «سهند» نگردید. سیر تکامل فکری و تشکیلاتی سهند هنوز پاسخ قانع‌کننده‌ای به تلاش پیگیر این گروه جهت کسب

هژمونی در درون طیف خط ۳ و علت تعویض دوره‌های هواداری از گروه‌های این طیف به دست نمی‌دهد.

در بهمن‌ماه ۱۳۵۸ جزوه دیگری تحت عنوان «دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب ایران» با امضای گروه «اتحاد مبارزان کمونیست» (امک) انتشار یافت. در مقدمه این جزوه آمده بود که نام جدید گروه به همکاری نزدیک آن با «اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر» صدمه‌ای نمی‌زند. این مقدمه همچنین دلایلی چند برای تغییر نام گروه برشمرد: «جلوگیری از رفع اشکالاتی که تشابه اسمی با رفقای که تحت نام سهند هوادار چریک‌های فدایی خلق فعالیت می‌کنند» ازجمله این دلایل بودند.

اکنون «اتحاد مبارزان کمونیست» می‌کوشید تا به تعریف هویت خود از کانال گروه‌های دیگر پایان دهد. مباحث منتشرشده توسط امک حاکی از آن بود که این گروه درصدد تأثیرگذاری به تفکرات و مواضع دیگر گروه‌های موسوم به خط ۳ و تا درجه‌ای کسب هژمونی سیاسی-تئوریک در این میان بود. پس از مدت‌زمانی نه‌چندان طولانی این تلاش قرین موفقیت گشت. امک پیش‌گام انتشار برنامه‌ای شد که مبانی فکری آن کماکان بر جزوه «خطوط عمده» محفل آزادی کارگر استوار بود. تشکیل حزب کمونیست ایران از یک‌سو و اضمحلال و فروپاشی دیگر گروه‌های درون خط ۳ نقطه پایانی بود بر تلاش‌های متشنج و درعین‌حال پرشور طیفی از محافل جوان سیاسی جهت فراتر رفتن از بختک چپ سیاسی سرمایه‌داری (استالینیسیم، مائوئیسم و تروتسکیسم) و دست یافتن به یک بدیل کمونیستی در یک بن‌بست تاریخی.

مبانی نظری و مشی سیاسی «اتحاد مبارزان کمونیست»

یک نکته

مطالعهٔ سیر پیدایش و تکامل سیاسی جریانی که امروز تحت نام «حزب کمونیست کارگری ایران» فعالیت می‌کند از جهات گوناگونی درس‌آموز است. بسته به این که نظاره‌گر، خود کجا ایستاده باشد، ابعاد متنوعی از سیمای تاریخی این جریان در پیش روی وی قرار می‌گیرد. شاید بتوان از سه زاویه به سه بُعد مهم آن پرداخت.

۱- می‌توان به مشی سیاسی آن در دوره‌های متفاوت در ارتباط با جنبش کارگری انگشت گذاشت. برای کسی که دورانی از زندگی خویش را در جنبش کارخانه‌ها سپری کرده باشد، تصویر تجارب تلخ خویش از نقش چپ را ناگهان در سیمای سیاسی تاریخی حتی «رادیکال‌ترین» این نیروها خواهد دید. تصویری که نه حکایت از جدایی و بیگانگی این نیروها، بل تقابل و رودرویی آن‌ها با خواست‌های جنبش کارگران دارد.

۲- می‌توان از زاویهٔ تکامل عناصر فکری و نظری به آن پرداخت. یک محقق یا حتی فردی اهل مطالعه از بلایی که بر سر اندیشه و تئوری به‌طور عام، نوع

کمونیستی‌اش ارزانی چپ ایران باد، آمده از حیرت انگشت‌به‌دهان خواهد ماند. نه به‌خاطر چگونگی تکامل عناصر فکری آن. به‌خاطر آن تصویری که از مهارت روشنفکران قدرت‌طلب و اتوریته‌گر در چرخش‌های ماهرانه و موسمی در پیش روی تو قرار می‌گیرد. این تصویر به‌واقع نیز ترسناک است. تئوری و رشد فکری در مسلخ آژیتاسیون بی‌وقفه، مجال عرض‌اندام ندارد. قرار است تا «تئوریسین» در بهترین حالت، به فراخور بزرگ و کوچک شدن تشکیلات، به‌صورت عامل انسجام روانی قشر معینی ظاهر شود. و یا این‌که هر چرخش فکری که با آشنایی با فلان مکتب یا تئوری مُدشده صورت می‌گیرد را به‌مثابه ادامه مواضع گذشته و دستاوردی در آن راستا جا زند. همین پدیده، یک بررسی مسئول و نقاد از سیر تکامل نظری این جریان را با دشواری مواجه می‌گرداند.

۳- اگر نقطه عزیمت ما مناسبات جمعی و نقش آگاهی در آن باشد، با چهره عریان یک سنت شناخته‌شده روبرو می‌شویم. سنتی که در آن دانش همچنان جلوه‌ای از سرمایه و قدرت است. حزب سیاسی که همزاد پارلمان و سیستم نمایندگی است و در اینجا حزب از نوع استالینی آن، می‌تواند جز تجلی متناقض کلکتویسم بوروکراتیک و اندیویدوالیسم جامعه بورژوا باشد. نگاهی به بحران‌های سیاسی احزاب چپ و راست سرمایه‌داری و پیامدهای آن، جلوه روشنی از این واقعیت را در برابر دیدگان ما می‌نهد. دنباله‌روان ناجی بزرگ به مدد درس‌های واقعیت خاکی، خود را به یک‌باره در مقابل شیادی می‌یابند که به‌واسطه قابلیت‌های خود دست به تحمیق و تخدیر ذهنی آنان می‌زده است. آنان در آفرینش ایده‌ها و مواضعی که بازگوگر اهداف، آمال و اعمال‌شان بوده نقشی نداشته‌اند. اعتماد آرمانی جانشین اتحاد آگاهانه و اعتقاد مدام جایگزین یادگیری مدام گشته بود. در چالشی نابهنگام، آنجا که واقعیت بی‌رحم رخ می‌نمایاند، ماهیت راستین چنین

مناسباتی آشکار می‌گردد، و البته بسیار گران.

ما این مبحث را با ارائه تصویری از این بُعد اخیر شروع کردیم. مستعفیون حزب و واکنش‌های متنوع آنان در قبال بحران، سوژه آن بخش از بحث بود. در این بخش بیم آن می‌رود تا در دنیای کوچک و سپری‌شده مفاهیم این جریان، هرچند نقد آن، محبوس شویم. در گریز از این حصار، کوشش می‌شود تا دامنه مباحث از برخی جهات، محدود و از جهات دیگر بسط یابد. به‌طور مثال، تلاش می‌شود تا دو موضوع اصلی این بخش از بحث، یعنی مشی سیاسی و مبانی نظری – اقتصادی این جریان به‌صورت موازی موردبررسی قرار گیرند. این امر از خصلت کسل‌کننده این بخش می‌کاهد. بعلاوه، به‌جای بررسی دامنه‌دار و اغنایی مفاهیم تئوریک عناصر فکری این جریان در دوره‌های متعدد، بر خطوط اصلی و امتداد تاریخی آن تأکید می‌گردد. از سوی دیگر، بنا بر خصلت این بحث و اشتراکات فکری طیف‌های سیاسی چپ ایران، دامنه آن در چند مورد به‌ناگزیر بسط می‌یابد. این‌ها از کسل‌کنندگی بحث می‌کاهد، اما درعین حال از غنای تئوریک و انسجام آن نیز.

«کمونیسم کارگری»

برخلاف دیگر جریان‌های چپ ایران، حککا توانسته است در طی موجودیت بیست‌ساله خود ادبیات سیاسی و شکل‌بندی گفتاری خویش را خلق کند. این شکل‌بندی گفتاری در ترمینولوژی این جریان بنام «کمونیسم کارگری» معرفی می‌گردد. تقلای حزب این بوده است تا عبارت «کمونیسم کارگری» را به‌سان یک ایدئولوژی، یک نظام عقیدتی جامع، حداقل در میان هواداران این حزب ساخت و پرداخت کند. کمترین سخن این که امروز ما با نظام گفتاری نسبتاً شناخته‌شده‌ای

روبرو هستیم. رهبری این حزب اما مسئله را بدین گونه تعریف نمی کند. در نزد اینان مسئله طور دیگری است. سخن از یک جریان فکری کمونیستی – کارگری در میان است. این ادعا تا سرحد ایجاد بین الملل کمونیستی نیز رسیده است.

کمونیسم البته مفهومی است که با پذیرش فرض نفی طبقات و از جمله نفی طبقه کارگر به مثابه کارگر قابل فهم است. به نظر می آید که کشف کمونیسم های بورژوایی آن چنان سریع صورت گرفته است که مجال گزینش عنوان مناسب تر برای اعلام هویت این اعتقاد جدید نبوده است.

در بخش پیشین این مبحث دیدیم که افراد و نوشته های مستعفیون حزب بر سر یک نکته اتفاق نظر داشتند. این نکته عبارت بود از «گذشته مارکسیستی» این جریان. گذشته ای که گویا رهبری حزب از آن برش کرده است. می توانیم در این بحث وجهی از این ادعا را جدی تلقی نماییم. یعنی بپذیریم که با سیستم نظری منسجم یک جریان تاریخی روبرو هستیم. سیستمی که خود را کمونیستی – کارگری می نامد. سؤال اینست که این سیستم نظری بر کدامین بنیادها استوار است؟ جایگاه تاریخی «کمونیسم کارگری» چیست؟

بگذارید این سؤال را به گونه دیگری طرح کنیم. توده ایسم، فدائیسیم و مائوئیسم اشکالی از تظاهر جنبش چپ در ایران هستند. هر یک از این جریان ها هم به لحاظ نظری و هم از لحاظ پایگاه طبقاتی – اجتماعی این جنبش ها قابل تحقیق و توضیح هستند. منشأ و نقطه ظهور این جریان های فکری، همانند هر جریان فکری و تاریخی جهان سرمایه داری ریشه در تحولات تاریخی شناخته شده ای دارد. پیدایش حزب توده را می توان از مقطع عروج استالینیسم در بعد از پیروزی دمکرات ها بر فاشیست ها در جنگ جهانی دوم و سپس دنیای جنگ سرد دنبال

نمود.

مائوئیسم محصول بحران و جدال احزاب چپ چین و شوروی سابق بود. جنبش فدایی در تقاطع این بحران و عروج کاستروئیسم از یک سو و نقش جنبش‌های ملی و استقلال طلب در کشمکش قطب‌های دنیای جنگ سرد از سوی دیگر، به صحنه آمد. این جریان‌های فکری همانند طبقات و اقلاری که بدان‌ها مادیت بخشیده‌اند، هویتی جهانی داشته‌اند. این وجه مشخصه جریان‌های فکری و تاریخی در عصر سرمایه‌داری است و بدیهی است که هر یک از آن‌ها ویژگی‌های تاریخی و ملی خود را نیز دارند.

در ایدئولوژی فدایی می‌توان رد پای جبهه ملی و برش دانشجویان رادیکال ملی‌گرا از آن را به وضوح مشاهده کرد. علاوه بر آن، شهادت طلبی مذهب شیعه (اثبات حقانیت از طریق خون و مظلومیت، که امام حسین مظهر آن است) از سویی، و قهرمان‌گرایی و شکست‌ناپذیری اساطیر کهن ایرانی (که رستم سمبل آن است) از سوی دیگر، در ایدئولوژی فدایی به طور موجزی جمع شده است. کمونیسم کارگری اما خود را منتسب به هیچ‌یک از این سنت‌ها نمی‌کند. و حتی نه به تروتسکیسم و انواع مارکسیسم‌های اروپایی. در ارتباط با تعریفی که این حزب از حرکت تاکتونی خود می‌دهد ما با اظهارنظرهای غیرمسئولانه و با نوعی پیشینه‌سازی و تاریخ‌نویسی استالینی روبرو هستیم. به سؤال طرح شده بازگردیم. کمونیسم کارگری چه جایگاه تاریخی برای خود قائل است؟ رابطه آن با انواع کمونیسم چینی، روسی، آلبانیایی یا انواع مارکسیسم اروپایی چیست؟

«کمونیسم کارگری»، یک چیستان سیاسی

بگذارید نقطهٔ عزیمت را، توصیف هویت این جریان در اسناد پایه‌ای آن قرار دهیم:

... اما شوروی تنها منبع شکل‌گیری کمونیسم بورژوایی در این قرن نبود. در اروپای غربی شاخه‌هایی از کمونیسم غیر کارگری ظهور کردند... که از زوایای دموکراتیک ناسیونالیستی و اومانیستی و مدرنیستی به نقد تجربه شوروی پرداختند و از این بلوک دور شدند. مارکسیسم غربی، اروتونیسم، چپ نو و شاخه‌های تروتسکیسم از جریانات شاخص کمونیسم غیر کارگری در اروپای غربی بودند. در کشورهای عقب مانده و مستعمرات سابق ناسیونالیسم و تمایلات ضد استعماری بورژوازی و بعضاً جنبش‌های ارضی دهقانی به مبنای نوع جدیدی از کمونیسم «جهان‌سومی» تبدیل شدند. استقلال اقتصادی، صنعتی شدن و توسعه اقتصاد ملی بر مبنای یک مدل دولتی و برنامه ریزی شده، خروج از سلطه سیاسی علنی قدرتهای امپریالیستی و گاه حتی احیای سنت‌ها و میراث فرهنگی کهنه محلی در تقابل با مدرنیسم و فرهنگ غربی، محتوای این نوع کمونیسم را تشکیل می‌داد. نمونه برجسته کمونیسم جهان‌سومی مائوئیسم و کمونیسم چینی بود. («یک دنیای بهتر»، برنامه حزب کمونیست کارگری ایران)

بنابراین «کمونیسم کارگری» خود را از انواع کمونیسم‌های موجود تاکنونی متمایز می‌سازد. کمونیسم این حزب از نوع استالینی آن نمی‌تواند باشد. چرا که آن را منبع الهام شکل‌گیری کمونیسم بورژوایی می‌داند. از انواع کمونیسم‌های جهان‌سومی نیز نمی‌تواند باشد. چرا که آن‌ها بیانگر نوعی استقلال‌طلبی اقتصادی بر مبنای یک مدل دولتی هستند. به همین سیاق هیچ‌سختی میان کمونیسم کارگری این حزب و انواع مارکسیسم‌های اروپایی نباید در بین باشد. چرا که آن‌ها بر اساس «نقد‌های دموکراتیک و اومانیستی» از شوروی فاصله گرفتند.

خوانندهٔ این سطور در برنامهٔ یک حزب سیاسی، سراسیمه بسوی متون پایه‌ای آن خواهد شتافت. در آن متون است که می‌توان مشخصات سیاسی ایدئولوژیک و تاریخی «کمونیسم کارگری» را شناخت و تفاوت فاصله‌گیری حککا از شوروی

را با «نقدهای دمکراتیک و اومانستی» دریافت. در آن متون است که می‌توان به مباحث اثباتی کمونیسم کارگری در کنار نهادن حداقل دو مارکسیسم نیرومند اروپایی، یعنی مارکسیسم انسان‌گرا (مکتب فرانکفورت) و مارکسیسم ساختارگرا، دست‌یافت. با مرور متون نظری این حزب است که می‌باید وجوه اساسی «کمونیسم کارگری» یا «مارکسیسم انقلابی» را از کمونیسم نوع چینی و الگوهای فکری استقلال‌طلب پیرامونی تمیز داد. حال به سراغ ادبیات و متون پایه‌ای این حزب می‌رویم. فرض را بر این می‌گذاریم که پنهان‌کاری ایدئولوژیک احزاب چپ ایران را پشت سرنهاده‌ایم و حککا اسناد و متون خود را از ابتدای حرکتش تاکنون، به‌ویژه منابع مربوط به دوره‌های بحرانی تاریخ ایران را، در اختیار ما نهاده است. از پرواز «تاریخی امام خمینی» تا شکست قطعی جنبش انقلابی ۵۷، از جدال جناح‌های حاکمیت تا جنگ، از اولین منابع مربوط به اعلام مواضع تا آخرین تغییراتی که بالطبع می‌بایست در تاریخ بیست‌ساله آن صورت گرفته باشد، همه و همه را در اختیار عموم و از جمله ما قرار داده است. درعین حال فرض کنیم که بر اثر شکست‌های تاریخی عظیمی که بر جنبش ما آمده به مارکس و درس‌های تجربه تاریخی ۱۵۰ ساله جنبش کارگری مراجعه می‌کنیم و همه مارکسیسم‌های یادشده در اشکال ایدئولوژیک آن را پس از دورانی پر زحمت به دور می‌افکنیم. با چنین فرضیاتی آغاز به مطالعه متون حککا می‌کنیم.

هیچ‌چیزی که حاکی از یک کار تحقیقی مسئولانه درباره کمونیسم چینی باشد نمی‌یابیم. با انبانی از شعار و موضع درباره همه‌چیز روبرو می‌شویم اما جز چند بحث سرپایی درباره مسئله شوروی نمی‌یابیم. جلوتر خواهیم دید که همان مباحثات نیز جز به درد مُدرس‌های حزبی مستقر در روستاهای کردستان و البته در دفاع از استالینیسیم درپوششی جدید به کار دیگری نمی‌آیند. هیچ سندی از

چگونگی نقد این حزب از استالینیسیم و ایضاً مائوئیسم در دست نیست. هیچ تلاشی نه فقط در نقد، حتی در شناساندن انواع مارکسیسم‌های اروپایی به دیگران و حتی اعضای حزبی به چشم نمی‌خورد. به وارونه، برخی مباحث که به شیوه خاصی ارائه گشته‌اند، مثلاً به صورت مصاحبه، حکایت از اوج لابلایی‌گری تئوریک در این حزب و سطح نازل آگاهی بدنه آن دارد. و البته برای این که نگفته باشیم سرقت‌های سیستماتیک ادبی و تئوریک از مکاتب و تئوری‌های مُد روز در هر مقطع معین توسط رهبری.

جان کلام آن که «کمونیسم کارگری» برای یک ناظر جویای حقیقت مبدل به یک چیستان سیاسی می‌گردد. برای حل این چیستان سیاسی به کار کسل‌کننده کنکاش در ادبیات این جریان ادامه می‌دهیم. نتایج اما تکان‌دهنده است.

مشخصه جریان‌های فکری تاریخی

پیدایش یک جریان فکری تاریخی، چه در صفوف نیروهای بالنده اجتماعی و چه در میان نیروهای روبه‌زوال، منوط به شرایط و الزامات تاریخی معینی است. با نگاهی گذرا به تاریخ تکامل نظری و سیاسی هر یک از جریان‌های سیاسی-تاریخی، این حقیقت در برابر ما رخ می‌نماید. به سوسیال‌دمکراسی نگاه کنیم. انشعاب سوسیال‌دمکراسی اروپا به عنوان جریان مدافع آشتی طبقاتی در بین‌الملل دوم را می‌بینیم. تکامل این جریان در مقطع جنگ جهانی اول و بالاخره شکوفایی آن در دولت رفاه که در سایه کشتار و ویرانی عظیم جنگ صورت گرفت را به روشنی می‌توان دنبال کرد. سوسیال‌دمکراسی به یک نیاز حیاتی دوره‌ای از تاریخ سیستم سرمایه‌داری پاسخ داده است. به عنوان الگوی آشتی طبقاتی و ابزار مهار طبقه کارگر در یک دوران تاریخی ایفای نقش کرده است. بدون ظهور اقتصاد «کینزی»،

بدون بسط گام به گام مدل تأمین اجتماعی انگلیسی تا سر حد مدل رفاه «میدنری» سوئد^۵، بدون حضور قدرتمند ایدئولوژیک سوسیال دموکراسی در عرصه‌های مختلف نظری، فلسفی و هنری که نشان از جایگاه طبقاتی مسلط آن دارد، بدون این مشخصات سیاسی اجتماعی و تاریخی نمی‌توان سخنی از سوسیال دموکراسی راند. اگر به این امر توجه کنیم که اولین نوع سیستم تأمین اجتماعی در زمان دولت «بیسمارک» و از هراس تکرار تجربه «کمون پاریس» شکل گرفت، آنگاه تاریخی بودن دولت رفاه و به تبع آن زمینه‌های ظهور سوسیال دموکراسی معنای روشن‌تری می‌یابد. به جناح چپ و جریان‌های مختلف آن نگاه کنید. مائوئیسم و استالینیسم و دیگر گرایش‌هایی که نقش تاریخی داشته‌اند، خود نیز دارای تاریخی هستند. نه فقط در هیبت یک جریان وسیع حکومتی یا توده‌ای، بلکه به‌صورتی که حضور و استمرار تاریخی آن‌ها با کشمکش گروه‌های ناهمگون اجتماعی قابل توضیح است. این جریان‌ها در گستره وسیعی از کره خاکی، تاریخ شکست دومین نبرد تاریخی طبقه کارگر برای براندازی سیستم مزدی و در نتیجه برآمدن الگویی از اقتصاد برنامه‌ریزی شده را بازگو می‌کنند.

می‌توان به‌عنوان مثال به تروتسکیسم اشاره کرد. جریانی که در تاریخ یک انقلاب مشخص کارگری، خود را به‌صورت پدیده متضاد استالینیسم می‌نمایاند. این یک جریان تاریخی است. شما حتی در مطالعه تاریخ هنر و ادبیات، حضور آن را در مثلاً سوررئالیسم^۶ می‌بینید. به این سو بیاییم. به جنبش کارگری نگاه کنیم. انواع اتوپی‌های «سوسیالیسم تخیلی» به موازات پیدایش جامعه صنعتی شکل می‌گیرند. در میان آن‌ها ایده‌های متفاوتی^۷ را می‌توان مشاهده کرد. ایده رفرم و بهبود تدریجی «اٲوون» که می‌کوشد تا به کمک افرادِ دارا سوسیالیسم خود

را برقرار کند و ایده دگرگونی انقلابی که «با کامپانلا» و کتابش «خورشیدشهر»^۸ شکل می‌گیرد و در نزد «ویلیام موریس»^۹ به اوج خود می‌رسد. در مرحله بعد، از «اتحادیه کمونیست‌ها» تا «بین‌الملل اول»، «بین‌الملل دوم» و جناح چپ آن، «بین‌الملل سوم» و سپس تا شکست «کمینترن» و شکل‌گیری جناح «چپ بین‌الملل کمونیست»، شاهد پیوستگی نظری و سیاسی - تاریخی هستیم که هر یک موضوع یک مطالعه غنی است. این پیوستگی تاریخی، تجلی حرکت جنبش کارگری است.^{۱۰} حاصل شکست‌ها و پیروزی‌های این طبقه است. انواع مارکسیسم‌ها نیز یا بیانگر تسلیم تدریجی پرولتاریا به دلیل شکست انقلاب جهانی آن است، مانند پروسه نضج جنبش تروتسکیستی، و یا این که همانند مارکسیسم انسان‌گرا و چپ نو به صورت جبهه‌هایی رقابتی با مارکسیسم انقلابی و به منظور استریلیزه نمودن آن گشوده شده‌اند. و یا این که در نقش ایدئولوژی رسمی جناح‌های چپ سرمایه و همچون مجرای نجات این نظم در هنگام بحران‌ها ظاهر شده‌اند. استالینیسیم و مائوئیسم دو نمونه کلاسیک این آخری در پیشروی الگوی سرمایه‌داری دولتی هستند. پیدایش و تکامل این جریان‌های فکری از قانونمندی‌های معینی در عرصه تکامل ایده‌های بشری پیروی می‌کنند. این قانونمندی، برخلاف آموزش‌های انستیتوی مسکو تابع فرمول‌های ساده‌شده «ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک» نیستند. انعکاس خطی و بلاواسطه وقایع اقتصادی نیز نیستند، مگر در یک چشم‌انداز تاریخی.

آنارشیزم که در انترناسیونال اول ابراز وجود کرد تا به امروز همواره سیر تکاملی خود را طی کرده است. پس نیازی به تعریف ایده‌های سیستماتیک با ساختارهای اقتدارگرایانه نیست. آنارشیزم ضمن حفظ ایده ضد اقتدار خود، امروزه یکی از قوی‌ترین سیستم‌های نظری است.^{۱۱} مسئله بر سر نقش و جایگاه تاریخی این

سیستم‌های نظری است^{۱۲}. سیستم‌هایی که به‌صورت یک نگرش جامع، و نه الزاماً ایدئولوژیک، با بازتولید دائمی خود تا سرحد بیان خواست‌ها و نیازهای اقشار و طبقات جامعه در عرصه‌های مختلف، موجودیت مادی آنان را ایده‌آلیزه یا تئوریزه می‌کنند. ظهور چنین جریانی به‌صورت نزول ناگهانی از آسمان به وقوع نمی‌پیوندد. برش‌های تاریخی این‌ها از جریان ماقبل از خودشان محصول چرخش‌های تحولات تاریخی بوده است. هر علاقه‌مند به مطالعه هویت تاریخی این جریان‌ها و کارکرد سیاسی- اجتماعی آن‌ها، می‌تواند به سراغ آن وقایع و برش‌ها و همچنین استمرار آن خط معین در اشکال قدیمی‌تر برود.

مکان «کمونیسم کارگری»

حال بیایید با این تصویر از جایگاه تاریخی جریان‌های فکری به سراغ مشخصات و وجوه تاریخی «کمونیسم کارگری» برویم. آیا کمونیسم کارگری با حیات این جریان شکل‌گرفته است؟ پاسخ را می‌توان در ادبیات این جریان یافت. بنا بر این ادبیات، در ابتدا مارکسیسم انقلابی شکل می‌گیرد سپس و در واکنش به بحران حزب کمونیست ایران، «کانون کمونیسم کارگری» ساخته می‌شود. جلوتر مضمون فکری و سیاسی این رخدادها را بررسی خواهیم کرد. در اینجا صحبت از چیز دیگری است. می‌خواهیم از نظرگاهی تاریخی به پیدایش این «کمونیسم کارگری» نگاه کنیم. اگر با آغاز حیات سهند و در تکامل آن شکل‌گرفته است، پس چگونه می‌توانیم موجودیت تاریخی طبقه کارگر در پیش از حیات این جریان را توضیح دهیم؟ چرا و چگونه در بحبوحه پیشروی «مارکسیسم‌های بورژوایی» در سطح جامعه، ناگهان این «کمونیسم کارگری» ظهور می‌کند؟ در نقد و برش از کدام جریان‌های تاریخی عصر حاضر نطفه‌ها و مبانی نظری «کمونیسم

کارگری» شکل می‌گیرد؟ پاسخ متون پایه‌ای «مارکسیسم انقلابی» اینست: در نقد پوپولیسم «رزمندگان آزادی طبقه کارگر» و «اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر». لطفاً نخوانید!؟

پاسخ ما اینست که «نقش تاریخی» گروه‌های مزبور و ظهور «مارکسیسم انقلابی عصر ما» در نقد آن‌ها تنها می‌تواند در میان «مباحثات درونی کادرهای حزب کمونیست کارگری» جدی تلقی شود. بساط خودتان را جمع کنید.

اما در این بحث می‌خواهیم همان پاسخ را هم جدی بگیریم و با متانت آن متون را پیش روی‌مان قرار دهیم. اگر به جزوه «سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران» نظری بیندازید، در آن انشای سیاسی سبک همه‌چیز می‌یابید جز بحثی درباره جریان‌های تاریخی که اجزاء اساسی عناصر چپ ایران را تشکیل می‌داده‌اند^{۱۳}. تنها منابع قابل مطالعه در حیات دوساله اولیه این جریان، از قضا همان منابعی هستند که خود اسنادی از تحولات کمونیسم چینی و پروسه «لنینی» شدن مائوئیسم نوع ایرانی به شمار می‌آیند. اسنادی چون «نقش پرولتاریای ایران در انقلاب، (خطوط عمده)»، و یا جزوات «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» و مباحثاتی که ادامه مضامین دو سند یادشده بودند. خلاصه کنیم:

مطالعه حیات سیاسی این جریان روشن می‌سازد که مجموعه دستگاه فکری این جریان در زهدان مائوئیسم شکل می‌گیرد. به صورت یک نوع «مارکسیسم جهان‌سومی استقلال طلب متکی به یک الگوی برنامه‌ریزی شده» تضج می‌یابد. بخشی از مائوئیست‌های جدید طیف موسوم به خط ۳ را از لحاظ نظری و تشکیلاتی سروسامان می‌دهد. و در دوره بعدی حیات خود با اتکا به انواع مارکسیسم‌های بورژوایی و به‌ویژه استالینیسم وارد میدان حزب‌سازی می‌شود. در تداوم تجربه ناگزیر بحران‌های دائمی به‌سوی چپ اروپایی روی می‌گرداند تا مواد مربوط به مسائل جنسی و مسئله ملی را در فرم جدید برنامه‌ای خود سرهم کند. و بالاخره از طریق

امتزاج ایده‌های انواع «کمونیسم‌های بورژوایی» پوشش جدیدی به استالینیسم سابق دهد. آنگاه که کالبد «کمونیسم کارگری» این حزب شکافته می‌شود، جز اجزاء دست‌دوم انواع مارکسیسم‌های بورژوایی هیچ‌چیزی به‌جای نمی‌ماند. این اجزاء در ابتدا به‌صورت قطع‌نامه‌ها و قرارها سرهم‌بندی می‌شوند. آنگاه «استاد مونتاژکار»، این قطعات سرهم‌بندی شده را در حزب و حتی در میان احزاب رقیب بغل‌دستی، و پیشاپیش آن محافل سابق خط ۳، که کارشان گیر همین شیوه‌ها است جا می‌اندازد. و البته گهگاه با ادعای کشفیات و دستاوردهای تاریخی.

برای این که این گفته‌ها در سطح ادعا و حکم باقی نماند، ضروری است تا به اجزاء نظری سهند و مشی سیاسی آن بپردازیم.

مبانی نظری و مشی سیاسی «سهند»

دو جنبش، دو پروبلماتیک

... ما هم یکی از این محافل بودیم: زاده انقلاب و محروم از جایگاه معین در یک سازمان حزبی. بدیهی است که افرادی که سهند اولیه را تشکیل دادند کمونیست بودند و پیش از انقلاب نیز نظرات معینی داشتند. اما این تعیین‌کننده نیست. مسئله اساسی این است که آنچه سهند را به مثابه یک محفل متشکل شکل داد انقلاب بود. و آنچه این محفل کوچک را مشخص و متمایز می‌کرد نظراتی بود که آن جمع کوچک در قبال انقلاب داشت. این نظرات، یعنی نظراتی که مبنای موجودیت محفل مستقلی به نام سهند بود در جزوه انقلاب ایران و نقش پرولتاریا (خطوط عمده) منعکس است.

(منصور حکمت، ۱۳۶۱، «گزارش کمیته مرکزی اتحاد مبارزان کمونیست به کنگره اول»، «بسوی سوسیالیسم» ۵، ص ۶۰).

بنابراین مطلوب آن است که بحث را با نگاهی به جنبش انقلابی ۵۷ و مواضع سهند در قبال آن ادامه دهیم. ببینیم که پرولتاریا چه نقشی در «انقلاب» ایران داشت و با چه معضلاتی دست‌به‌گریبان بود. و باز هم ببینیم که جزوه سهند

«نقش پرولتاریا در انقلاب ایران» چه نگرشی به این معضلات داشته است و کدام پروبلماتیک را در برابر پرولتاریا می‌نهاده است.

جنبش ضد سرمایه‌داری

کارگران نقش یکدستی در جنبش انقلابی ۵۷ نداشتند. زیرا دارای سازمان سیاسی خود نبودند. وقایع اساسی و مهم جنبش کارگری که نقش تعیین‌کننده‌ای در پیشروی جنبش انقلابی ۵۷ داشت را می‌توان در چند جمله خلاصه کرد. اولین و مهم‌ترین گام طبقه کارگر تشکیل «کمیته‌های اعتصاب» بود. این کمیته‌ها از کارگران پیشرو و آگاه‌تر هر کارخانه شکل گرفت. و بدیهی است که بودند، کارخانه‌هایی که شاهد چنین حرکتی از جانب کارگران نبودند. این مسئله و ضعف‌های جنبش کارگری در آن مقطع می‌تواند موضوع یک بحث مستقل باشد. تشکیل کمیته‌های اعتصاب نشان از رودررویی نهادهای انقلابی کارگری با سندیکا‌های کارگری دوران حاکمیت ایدئولوژیک طبقه مسلط داشت. این نهادها و سپس شوراهای کارگری به ابتکار کارگران شکل گرفت. شوراها قبل از هر چیز نهادهایی ضد سرمایه‌داری بودند. مطالبات آنان، حتی آنگاه که دیکتاتوری سقوط کرده بود تداوم داشت. آنان در بخش زیادی از محل‌های کار کنترل صنایع را به دست گرفته بودند. تمامی کارخانجاتی که مالکان آن‌ها گریخته بودند به دست شوراها اداره می‌شدند. شوراها نه فقط به سقوط دیکتاتوری رضایت ندادند، بلکه خواستار خلع‌ید از طبقه سرمایه‌دار و اداره امور اقتصاد و سیاست به دست کارگران و مردم بودند. این حقایق را حتی همین امروز با نگاهی به روزنامه‌ها و اسناد به‌جای مانده از آن دوره می‌توان دریافت. شوراها دست به تشکیل کمیته‌های متعدد برای اداره امور کارخانه مانند مدیریت تولید، اداره امور استخدام و پرداخت

دستمزد زدند. کمیته‌های ارتباطات، تبلیغات، هماهنگی و استخدام از جمله این نهادهای کارگری بودند. شوراها خواستار از میان برچیده شدن نیروهای مسلح و انحلال کامل دستگاه‌های سرکوب و امنیتی بودند. شوراهای کارگری نهادهایی ضد سرمایه‌داری بودند. این خصلت ضد سرمایه‌داری اما محدود به شوراها نبود. تهاجم استثمارشوندگان خشمگین به بانک‌ها و دیگر مظاهر سرمایه‌داری در قیام بهمن‌ماه ۵۷ تجلی این خصلت ضد سرمایه‌داری جنبش انقلابی بود.

این جنبش و در پیشاپیش آن جنبش شورایی اما از مهم‌ترین الزامات دستیابی به پیروزی محروم بودند. به نتیجه رسیدن جنبش ضد سرمایه‌داری، حتی به‌طور مقطعی و در یک کشور، مستلزم وجود سازمان سیاسی کارگران است. سازمانی که طبقه را متشکل نماید، اهداف آن را فرموله کند، و مهم‌تر از همه راه پیروزی بر طبقه سرمایه‌دار را به‌مثابه یک طبقه جهانی نشان دهد. به عبارت دیگر پیروزی جنبش کارگری ایران می‌توانست با به زیر کشیدن طبقه مسلط در عرصه اقتصاد و سیاست سرآغاز جهانی‌شدن جنبش دگرگون‌ساز و تلاش برای پیشروی جنگ بین‌المللی علیه سرمایه‌داری جهانی باشد. همان‌طور که تجارب تاریخی طبقه نشان داده است انقلاب در یک کشور یا به‌سوی یک انقلاب جهانی سوق یافته و نظم موجود را در کلیت خود هدف قرار می‌دهد و یا اینکه همانند انقلاب اکتبر در نیمه راه متوقف‌شده و به‌واسطه محاصره سرمایه‌داری از پای درمی‌آید. اوضاع ایران ۵۷ اما از شرایط مورد بحث فاصله زیادی داشت. پرولتاریا نه در سطح ملی و نه در سطح جهانی از آمادگی برای سرنوشتی سرمایه‌داری برخوردار نبود. در این باره می‌توان از موانع تاریخی متعددی نام برد. غیاب سنن کمونیستی و حضور جناح‌های چپ طبقه حاکم تحت نام کمونیسم یکی از این موانع تاریخی بود. جایگاه چپ ایران در تحولات ۵۷ و ۵۸ یک نمونه تاریخی از نقش خراب کارانه

چپ در جنبش کارگری است. راهی که چپ در جنبش مزبور پیمود، راهی دیگر بود. معضل چپ، چگونگی پیشروی جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران نبود. در ادبیات سیاسی طیف به اصطلاح رادیکال چپ از «ضعف‌ها و انحرافات» سخن بسیار رفته است. حرف ما این نیست. سخن بر سر ماهیت و جهت اصلی راه است. پروبلماتیک چپ، چیز دیگری بود.

جنبش «دمکراتیک-ضدامپریالیستی»

کلیه گرایش‌های چپ بر یک نکته توافق نظر داشتند: اینکه ایران سال ۵۷ دستخوش یک «انقلاب ضدامپریالیستی» بود. اینکه «روحانیت مبارز و ضد امپریالیست» را باید از خطر سازش با «دشمن اصلی» رها کرد. اینکه کارگران و شوراهای کارگری باید پیش از ضد سرمایه‌داری بودن، ضد امپریالیست باشند. رهبری ساخته‌شده قدرت‌های امپریالیستی به وسعت تمام امکانات و قدرت تبلیغاتی سرمایه‌داری جهانی به جلوی صحنه رانده شد. پیام‌های «پیشوای عالی‌قدر و معظم شیعیان جهان آیت‌الله خمینی» دم‌به‌دم از رادیو بی‌بی‌سی قرائت می‌شد. شبکه‌های مساجد با پشتوانه بورژوازی آغاز به مهار جنبش انقلابی کردند.^{۱۴}

موج قدرتمندی برای مبدل نمودن نهادهای برآمده از حرکت انقلابی کارگران و مردم به «کمیته‌های امام» برخاست. تدارک همه‌چیز برای شکست، دیده‌شده بود. پرواز خمینی به ایران تجلی مادی این تدارک بود. اقبال میلیونی از این پرواز حکایت از پیروزی آلترناتیو جنگ سرد در مقابل خطر چپ (شوروی سابق) می‌کرد. خواست برابری طلبی گسترده در چنبره طاعون اسلام گرفتار آمد. بخشی قابل‌توجهی از شوراهای کارگری دست به مقاومت زدند. کنترل صنایع و خواست‌هایی چون انحلال نیروهای نظامی و اداری به اشکال مختلف در

جنبش شورایی تداوم یافتند. حقیقت اما چیز دیگری بود. کارگران تنها بودند. خواست‌های ضدسرمایه‌داری در امواج هیاهوی گرکننده جناح‌های سرمایه گم گشت. چپ هم در این هیاهو صدایی داشت:

... اگر درک شما از شریعت اسلام و نهضت اسلامی پیگیری در مبارزه ضدامپریالیستی و ضد استبدادی باشد، ما این درک شما را صمیمانه می‌ستاییم. زیرا این مبارزه و جانبازی به مثابه عالیترین آرمان و آرزوی هر شهید و رفیق فدایی همیشه و همیشه با پوست گوشت و خون او عجین بوده است. («نامه سرگشاده سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به آیت‌الله خمینی مبارز عالی‌قدر پیشوای بزرگ شیعیان جهان» - مندرج در اعلامیه‌ها و بیانیه‌های سچفخا، ۱۳۵۷، ص ۱۴۳)

سازمان فدائیان در تثبیت رهبری «روحانیت مبارز» نقش فعالی ایفا کرد. به بیان عام‌تر، چپ در اولین مرحله شکست جنبش انقلابی پایه‌پای قطب اروپایی سرمایه‌داری جهانی حرکت کرد. جلوتر به سهم «مجاهدین مارکسیست» که سهند خود را هوادار آن می‌دانست خواهیم پرداخت. اما آن‌ها نه نیرویی بودند و نه مواضع «پیشروتری» از فدائیان داشتند. اتفاقاً این فدایی بود که در آن روزها، دیگر گرایش‌ها چپ را به دنبال می‌کشید. انشقاق و اختلاف‌ها در دوران بعد از قبضه شدن قدرت پدیدار شد. قبضه شدن قدرت اما قطعیت یافتن شکست بود. خزیدن جنبش انقلابی به زیر چتر روحانیت که با سازمان یافتن «پرواز تاریخی» عملی شد، مهم‌ترین مرحله در این روند بود. «چپ رادیکال» که در آن مقطع با جنبش فدایی شناخته می‌شد موضع روشنی در این باره داشت و آن را چنین توضیح می‌داد:

معتقدیم موضعگیری ما نسبت به سایر نیروها و قبول آن‌ها به‌عنوان نیرویی مترقی مبتنی بر محتوای ضد امپریالیستی مواضع آن‌ها و نه بر اساس شکل بیان این مواضع است. تنها این اعتقاد است که ما را وادار می‌دارد به همه نیروهای انقلابی و مبارز ارج نهیم.» از اعلامیه «با شرکت در اجتماع روز جمعه ۴ - ۱۲ - ۵۷ در دانشگاه تهران خواست زحمتکشان را تحکیم بخشیم.
(همان منبع ص ۲۲۲)

به همین سبب نیز این سازمان در ارتباط با «پرواز تاریخی»، بخوان کشانده شدن جنبش انقلابی به زیر رهبری امپریالیستی، اعلام کرد که:

... ودیعه این بازگشت خون سرخ مردمی است که با آرمان ایرانی آزاد و دموکراتیک به استقبال گلوله‌های ارتش مزدور شاه شتافتند، این بازگشت تجلی اراده خلق‌های زحمتکش و قهرمان میهن ما است.
از اعلامیه «مردم ایران در آستانه یک پیروزی دیگر» به مناسبت بازگشت خمینی به ایران.
(همان منبع)

تروتسکیست‌ها نیز که مشغول سازمان دادن محافل متفرق خود بودند از پرواز تاریخی خمینی استقبال کردند. آنان در شماره دوم نشریه «چه باید کرد»، در مقاله‌ای تحت‌عنوان «چه کسانی از آمدن خمینی می‌هراسند» هرگونه مقاومت در مقابل پرواز تاریخی آیت‌الله خمینی را توطئه‌ای علیه انقلاب ایران نامیدند.

«مجاهدین مارکسیست» در آن مقطع درگیر بحران درونی سازمان خود بودند. بحرانی که با شبه کودتای استالینی «تقی شهرام» و پاک‌سازی عناصر مسلمان در سال ۵۳ آغاز شده بود. این بحران نه فقط بُعدی تشکیلاتی، که بُعدی ایدئولوژیک داشت. بیانیه تغییر مواضع گروه تقی شهرام حاکی از پذیرش ایدئولوژی «مارکسیست لنینیستی» و تلاش برای متکی ساختن مواضع جدید تحت نام

کارگر و کمونیست داشت^{۱۵}. اما حقیقت امر اینست که سازمان پیکار حتی بعدها و در کنگره اول خود رژیم جمهوری اسلامی را متشکل از دو جناح (جناح روحانیت مترقی به رهبری خمینی و جناح ارتجاعی و سازش کار لیبرال‌ها) می‌دانست. به همین سبب نیز سیاست رادیکالیزه کردن حکومت در ابتدا از بالا و سپس از پایین را اتخاذ کرده بود^{۱۶}. اما با عیان شدن سرکوبگری حکومت جدید و پیوستن محافل دیگر به این سازمان، این سیاست به تدریج به حاشیه رانده شد^{۱۷}. با این وجود موضع سازمان پیکار در قبال روحانیت در سال ۵۷ و بهار ۵۸ در اسناد درونی و بیرونی این سازمان به جای ماند. سیاست این سازمان در قبال جنبش شورایی، اگر بتوان به‌واقع سخن از یک سیاست راند، در نشریه «کارگر به پیش» عبارت بود از تشکیل شوراهای کارگری و رادیکالیزه کردن حاکمیت «از پایین». شوراهای مورد نظر پیکار اما معجونی بود از سندیکا و «شورای مشورتی آیت‌الله طالقانی» و ارتباط چندانی با ابتکار عمل کارگران و ایجاد تشکل سیاسی که «کارگر به پیش» آن را شورای لنینی می‌خواند نداشت. «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» به عنوان قدرتمندترین و رادیکال‌ترین جریان طیف موسوم به «خط ۳» در سال ۵۸ و علی‌رغم سرکوب گسترده رژیم سرمایه‌داری دولتی به رهبری خمینی و روحانیت، کماکان خمینی را مترقی و ضدامپریالیست قلمداد می‌کرد و هم‌زمان با تاکتیک‌های آنارشیستی خود، در حال گدایی رفرم از خمینی بود. در نزد چپ و این سازمان استقرار جریان شبه عبدالناصری در ایران و تقویت سرمایه‌داری دولتی از طریق ملی شدن‌ها، اقدامات خلقی و رفرم محسوب می‌شدند:

برای استقرار امنیت و تأمین ثبات... لازم است تا رفرم‌هایی در زمینه‌های مختلف اقتصادی- اجتماعی و سیاسی به اجراء درآید و اندکی از بار بحران خردکننده اقتصادی و فشارهای سیاسی از دوش زحمتکشان برداشته شود. آیت‌الله خمینی

که بر اهمیت چنین رفرهایی واقف است به اجراء درآمدن این رفره‌ها را در جهت استقرار امنیت در سال‌های جاری کاملاً حیاتی می‌شمارد.
 («پیکار»، شماره ۴۸، ارگان «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر»)

نکته اینست که همه جریان‌های چپ در ایران در عرصه نظری در قبال جناح اصلی جمهوری اسلامی، یعنی سرمایه‌داری دولتی و روحانیت به‌عنوان سازمانده آن، حرف مشترکی می‌زدند. اینکه روحانیت ضدامپریالیست است، اینکه ایران سال ۵۷ درگیر یک انقلاب دمکراتیک – ضد امپریالیستی بوده است و در نتیجه اینکه جنبش شورایی و ضد سرمایه‌داری می‌باید مسیر خود را با این حرکت ضدامپریالیستی انطباق دهد. پروبلماتیک «جناح رادیکال چپ» در جنبش ضدامپریالیستی عبارت بود از توضیح دیکتاتوری و تبیین انقلاب دمکراتیک که وظیفه رفع دیکتاتوری و برقراری دمکراسی را به عهده دارد. کارگران و استثمارشدگان، سازمانی برای فرموله کردن پلاتفرم خود نداشتند. اما پروبلماتیک آنان عبارت بود از چگونگی پیشروی جنبش ضدسرمایه‌داری و براندازی نظام مزدی. دو پروبلماتیک، متعلق به دو طبقه. نه بیش و نه کم. صورت مسئله اکنون نیز همین است. دمکراسی یا سوسیالیسم. سهند یکی از جلوداران و سخن‌گویان پروبلماتیک نخست بود. امروز هم حککا دارای همان نقش است. تفاوت تنها در شرایط و اشکال بیان آن است. اگر سؤال این باشد که چرا چپ در شکست جنبش کارگری و تحکیم رهبری امپریالیستی دخیل بود، اگر بخواهیم به این سؤال پاسخ دهیم، ناگزیر هستیم به مبانی نظری چپ رجوع کنیم. برای این کار سهند و متون پایه‌ای آن مناسب‌ترین انتخاب است. مناسب‌ترین است در صورتی که موضوع نقد، طیف موسوم به «چپ رادیکال» باشد. طیفی که با جمهوری اسلامی در قدرت، و نه با روحانیتی که رهبری «جنبش ضد امپریالیستی» را به دست گرفت، همواره مخالفت خود

را حفظ کرد. بهرغم سرپوش نهادن بر ماهیت سرمایه‌داری دولتی، بهرغم جا زدن خمینی و روحانیت در قدرت به‌عنوان خرده‌بورژوا^{۱۸}، تن به همکاری با رژیم اسلامی نداد. این طیف اما به‌عبارت می‌پندارد که گویا کارگران باید آن‌ها را به دلیل مخالفت با استبداد متوحش مذهبی به‌عنوان کمونیست به رسمیت بشناسند. و جالب اینکه با همان پروبلماتیک قدیمی در میدان ایستاده‌اند. در میدانی که از آن استثمارشدگان نیست.

سهند، «انقلاب ایران و نقش پرولتاریا»

پیش‌تر اشاره مختصری به پیدایش سهند داشتیم. دیدیم که این جریان به‌صورت محفلی از محافل هوادار بخش مارکسیست-لنینیست سازمان مجاهدین خلق (سازمان پیکار بعدی) پا به صحنه سیاست نهاد. و باز دیدیم که بیانیه «انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، خطوط عمده» همراه با بیانیه آن سازمان منتشر گشت. این بیانیه اهمیت زیادی در نزد این جریان دارد. در اولین برنامه‌ای که اتحاد مبارزان کمونیست فرموله کرد آمده است که:

شرایطی که بخش‌های هر چه وسیع‌تری از جنبش کمونیستی می‌روند تا تازه موضع پرولتری، استحکام مبانی، و حتی محسنات شکل عرضه تزه‌ای جزوه خطوط عمده را «کشف» کنند و با سرعت تمام (چون پیکار تئوریک ۲) به اقتباس و حتی رونویسی از قطعات و بندهای مختلف آن بپردازند، ما، خود اعلام می‌کنیم که دو سال مبارزه بر اساس جزوه «خطوط عمده» امروز ما را به فراتر رفتن از آن و ارائه این برنامه ملزم و قادر ساخته است.

(برنامه اتحاد مبارزان کمونیست، فروردین ۱۳۶۰، ص ۲۳)

تمام مسئله بر سر آن سنگری است که امک بعد از «دو سال مبارزه بر اساس جزوه خطوط عمده» از آن فراتر رفت. استحکام و مبانی تئوریک «خطوط عمده» دو

سال دوام آورد. برنامه بعدی که خود را تنها نمونه برنامه کمونیستی معرفی کرد نیز البته در سنگر «مبارزان دلاور کرد» چند سالی دوام آورد. با نوسازی ریزش‌های بعد از بحران حکا، برنامه دیگری به میدان آمد. این آخری شنیدنی‌ترین بخش ماجرای «از سهند تا انستیتو پرسش» خواهد بود. در یک نکته اما باید تعمق کرد. سنگر کماکان همان سنگر است. و پروبلماتیک نیز همان. پس بگذارید تا به پرچمی که سهند بر فراز اولین سنگر مستحکم خود در اهتزاز درآورده بود نگاهی بیفکنیم. بگذارید ببینیم که معضل «انقلاب و پرولتاریا» چیست. آنگاه که هویت آن سنگر و پرچم به آشکار آمد، آنگاه می‌توانیم از این سنگر با زبان صریح‌تری سخن‌گوییم.

تاریخ انتشار این جزوه هم‌زمان با تحولاتی بوده است که سخن آن در بالا رفت.^{۱۹} یعنی هم‌زمان با جنبش کمیته‌های اعتصاب و شوراها کارگری. هم‌زمان با اقدامات ضدسرمایه‌داری شوراها کارگری. و بالاخره هم‌زمان با مادیت یافتن دو پروبلماتیک در بین دو اپوزیسیون با ماهیتی متفاوت. جایگاه جزوه «خطوط عمده» در این میان چیست؟ حاوی چه پیامی به جنبش ضدسرمایه‌داری است؟ جنبشی که تجلی خودسازمان‌دهی در زیر آوار عظیمی از بمباران تبلیغاتی برای تمکین آن به «رهبری ضد امپریالیستی» بود. دیدیم که فدایی و پیکار از گردان‌های کوچک «پشت جبهه جنبش ضدامپریالیستی» بودند. بگذارید که در این بحث سخنی از مدافعین رسمی «کمونیسم‌های چینی و روسی» در بین نباشد. سهند در حال ایجاد سنگر تئوریک برای همان گردان‌های کوچک جنبش ضدامپریالیستی بود. در حال تئوری‌سازی برای ممانعت از بسیج ضدسرمایه‌داری کارگران بود. زیرا که به دیده سهند مبارزه ضد سرمایه‌داری کارگران منوط به نفی کامل دیکتاتوری بود:

نفی کامل دیکتاتوری حاکم در ایران و برقراری جمهوری دمکراتیک در جامعه
 ضرورت بسیج طبقه کارگر ایران برای انقلاب سوسیالیستی است... نفی کامل
 دیکتاتوری و برقراری دمکراسی مورد نیاز طبقه کارگر مستلزم نابودی سلطه
 امپریالیسم در ایران است.
 (جزوه «خطوط عمده»، ص ۹)

اما فرض کنیم کارگران معترض به استثمار سرمایه داری از «محسنات این تزه‌های
 مستحکم» برای مجاهدین مارکسیست و روحانیت مبارز آگاه گشته و سهند را
 مخاطب خود ساخته می‌پرسیدند:

مگر شما سخن از جامعه سرمایه داری نمی‌رانید، مگر این به معنای پذیرش
 رودررویی دو طبقه اصلی جامعه و لاجرم تقابل خواست‌های اصلی این طبقات
 نیست؟ چرا ضرورت مبارزه ضد سرمایه داری (مبارزه مستقیماً سوسیالیستی)
 را نفی می‌کنید؟ چرا در بحبوحه این نبرد تاریخی و نابرابر خاک بر چشم
 کارگران می‌پاشید؟ سهند اما اهل استدلال و تئوری است. این بار سخن بر سر
 غیرسرمایه داری بودن ایران نیست. مسئله بر سر «خطر فوری و جدی دشمن
 اصلی خلق‌های ایران، آمریکا» نیز نیست. مسئله چیز دیگری است. آن‌هم عبارت
 از وجود «تزهایی» که قرار است مبدل به سنگر پروبلماتیک دیکتاتوری و مرحله
 انقلاب گردد. پاسخ شما کارگران «ناآگاه» نیز در میان همین تزه‌ها است. بشنوید:

... انقلاب کنونی ایران با وجود حاکمیت سرمایه، دقیقاً به اعتبار خصلت ضد
 امپریالیستی خود، انقلابی دمکراتیک است... باید تاکید کنیم که شعار برقراری
 جمهوری دمکراتیک خلق که با قاطع‌ترین و جامع‌ترین شکل شرایط لازم را برای
 حفظ و دفاع از دستاوردهای انقلاب را در برمی‌گیرد، شعار مرحله کنونی است.
 («انقلاب ایران و نقش پرولتاریا (خطوط عمده)»، ص ۱۰)

بدین ترتیب معضل «پرولتاریا در انقلاب ایران» نفی کامل دیکتاتوری و برقراری دموکراسی است. پروبلماتیک همان است. جنبش نیز همان. منتها سنگر جدیدی در آن جبهه بنا می‌شود. حال جایگاه پرچم خطوط عمده نبرد سهند را دریافته، و به استحکام آن رسیده‌ایم. بحث اما ابداً بر سر شل یا سفت بودن این «ترزا» نیست. چنین شیوه‌ای در نقد نظری تنگ‌نظرانه است. هیچ جنبش و جریانی در دفاع از اهداف خود، بیان سیستماتیک آن‌ها در عرصه جدال ایده‌ها و تئوری‌ها در نمی‌ماند. اگر چنین شود جریان و حامل دیگری در آن جنبش سربلند می‌کند. به‌رغم چرخش‌های مکرر و موسمی تاکنونی تئوری‌پرداز «کمونیسم کارگری» معضل اصلی و برنامه‌ای این جریان امروز نیز همچنان رفع دیکتاتوری و برقراری دموکراسی است. زمانی ترمینولوژی مائوئیستی «جمهوری دموکراتیک خلق» و یا رهبری انقلاب دموکراتیک با هژمونی حزب مارکسیست-لنینیستی استالینی مُد بود، و زمان دیگری به اهتزاز درآوردن پرچم مدرنیسم و حقوق مدنی. امروز اما مدل سرمایه‌داری دولتی از میدان بدر شده و هنگام تاخت‌وتاز نئولیبرالیسم است. در آن‌سوی دیگر، در ایران، جریان جدی‌تر دفاع از مدرنیسم و اصلاحات پرچم خود را بلند کرده است. اکنون پسامدرنیسم و جنگ رسانه‌ای در بورس است. در عرصه سیاست اما این جریان قابلیت آنچه را تاکنون کرده، داشته است. با درک الزامات روز، راه مشخصی را پیموده است. در جذب و دفع ضرورت‌های محیط پیرامون خود برای حفظ «سنگر» فعال بوده است. در این معنا می‌توان صحبت از استحکام کرد. استحکام در گنج‌سازی محافل سیاسی که در جستجوی بدیلی کمونیستی بوده‌اند. استحکام در پیشبرد سیاست‌های ضد کارگری تحت عنوان کارگر.

نکته این است که ببینیم این حرکت چگونه طی شده است. مواضع و سیاست‌های

مورد بحث از کدام مبانی نظری ریشه گرفته و چه جایگاه تاریخی داشته است.

با این نظرگاه به موضوع اصلی بحث بازمی‌گردیم. چرا در شرایطی که مبارزه کارگران با امپریالیسم، مبارزه با استثمار امپریالیستی و آلترناتیو سیاسی آن بود، برای سهند و جنبشی که بدان تعلق داشت این‌ها دو مبارزه تاریخی مجزا به شمار می‌آمدند. برای درک مواضع سیاسی سهند و پاسخ به این سؤال باید به مباحث نظری این جریان پرداخت. مباحثی که به‌واقع توضیح و تبیین تئوریک جزوه «خطوط عمده» در دوره‌های بعد بودند.

مبانی نظری اقتصادی: سه‌د در زهدان مائوئیسم

نوعی از نظام، نوعی از انقلاب

جزوه «خطوط عمده»، نفی دیکتاتوری و برقراری دموکراسی را پیش شرط انقلاب سوسیالیستی مورد نظرش می‌داند. چرا از نظر سه‌د «انقلاب کنونی ایران با وجود حاکمیت سرمایه، انقلابی دموکراتیک و ضد امپریالیستی است»؟ پاسخ این سؤال را باید در نگرش جزوه خطوط عمده به سیستم سرمایه‌داری جستجو کرد. نگرشی که سیستم سرمایه‌داری پیرامونی را به صورت دوگانه توضیح می‌دهد و برداشتی دوسویه از سرمایه‌داری دارد. یکی سرمایه‌داری به معنای «عام» کلمه که همانا سرمایه‌داری متروپل است، دیگری به معنای خاص آن که سرمایه‌داری پیرامونی یا به قول سه‌د «سرمایه‌داری نظام وابسته» است:

... وجه تولید حاکم در ایران به معنای عام سرمایه‌داری است و به معنای خاص سرمایه‌داری وابسته.
(«خطوط عمده»، ص ۱۰)

پس باید دید این معنای خاص چیست و چگونه توضیح داده می‌شود.

... به معنای خاص سودآوری سرمایه (تولید ارزش و ارزش اضافه) در ایران متکی و مطابق کارکرد نیازهای سرمایه انحصاری خارجی است... سطح متوسط نرخ سود سرمایه در کشور، نظر به شرایط شدید استثمار امپریالیستی طبقه کارگر بسیار بالاست و اقشار مختلف سرمایه در ایران به اعتبار سودآوری بالای حاصله از کارکرد نظام امپریالیستی در ایران به آن وابسته شده‌اند... به این ترتیب وابستگی سودآوری سرمایه در ایران به کارکرد امپریالیسم، اساس و...
(«خطوط عمده» ص ۸)

بدین ترتیب این نوع از سرمایه‌داری «نظامی» است که سودآوری در آن نه تابع نیازهای «سرمایه داخلی» بلکه در انطباق با «نیازهای سرمایه خارجی انحصاری» است. به علاوه به خاطر «استثمار شدید امپریالیستی»، «سطح متوسط نرخ سود در کشور بسیار بالا» است. و همین نرخ بالای سودآوری موجب وابستگی اقشار سرمایه در ایران به کارکرد نظام امپریالیستی شده است. چیزی که به زعم سهند «اساس وابستگی» سرمایه‌داری ایران را تشکیل می‌دهد. ممکن است که برای خواننده این سطور سؤال پیش آید. آیا سهند در پی کشف نوع جدیدی از سرمایه‌داری است؟ آیا «نظام سرمایه‌داری وابسته» مورد نظر سهند تابع مکانیسم و قانونمندی متفاوتی با سرمایه‌داری «به معنای عام کلمه» است؟ پاسخ این سؤالات مثبت است. به دیدۀ معتقدین به تئوری «نظام سرمایه‌داری وابسته» این نظام دارای قانونمندی خاص خود است. بخش قابل توجهی از تاریخ نظرات و ایده‌های مائوئیسم ایرانی اختصاص به تلاش جهت کشف همین «قانونمندی خاص نظام سرمایه‌داری» یافته است. نیروهای موسوم به خط ۳ در سال‌های بعد از قیام ۵۷ و سهند نقش معینی در این میان به عهده داشتند. نکته اساسی این است که کلیۀ مباحث اقتصادی اتحاد مبارزان کمونیست معطوف به کشف و

توضیح قانونمندی‌های سرمایه‌داری تحت سلطه به مثابه «یک نظام» بوده است. در جزوه «اسطوره...» با وضوح کاملی به این مسئله اشاره شده است:

... درک شرایط اجتماعی اقتصادی و سیاسی حاکمیت رابطه سرمایه (که فرمول $C - V - S$ بیان فشرده آنست) بر تولید اجتماعی در کشور تحت سلطه امپریالیسم، نقطه آغاز تحلیل قانونمندی حرکت سرمایه‌داری وابسته است. به این ترتیب بیش از آنکه اشکال کنکرت وابستگی توضیح داده شود می‌باید وابستگی پروسه تولید ارزش اضافه در بازار داخلی کشور تحت سلطه به شرایط امپریالیستی تولید در این بازار و نیز در بازار جهانی، دریافت شود. (اسطوره... ۲ ص ۳۹ - ۴۰)

قوانین «نظام وابسته»

در نوشته «نظری به تئوری مارکسیستی بحران» شاهد کامل شدن تزیهای جزوه خطوط عمده هستیم. در آنجا «سرمایه‌داری وابسته» به راسی مبدل به یک «نظام» متمایز از سرمایه‌داری به معنای عام کلمه می‌گردد. حال دیگر تفاسیر مشخصی از مفاهیم پایه‌ای اقتصاد وابسته به عمل می‌آید. مباحث «تئوری مارکسیستی بحران» بر یک ایده مفروض، استوار می‌شود. بنا بر این ایده، سرمایه‌داری انحصاری جهانی با صدور سرمایه به کشور تحت سلطه با استفاده از نیروی کار ارزان و نرخ استثمار بالا، سرمایه متغیر (V) را کاهش می‌دهد و ارزش اضافی (S) را افزایش داده و از این راه دست به استخراج «فوق سود امپریالیستی» می‌زند. ایده‌های محققین چپ دستگاه آموزشی حاکم، چون «سمیرامین» با تئوری امپریالیسم لنین در هم می‌آمیزد. این تلاشی است در امتداد مکاتب اقتصادی مُد روز. نتیجه آن ابداع مفاهیم من‌درآوردی اقتصادی تحت الفاظ شبه مارکسیستی است. مقولاتی مانند نرخ میانگین سود و سود اضافه، و اجاره تفاضلی

مضامینی آشکارا مغایر با آنچه مارکس در سرمایه ارائه داده کسب می‌کنند. تفاوت میان درآمدهای دولتی و صدور سرمایه مخدوش می‌شود و ده‌ها جعل و تحریف دیگر که هر یک نیازمند یک بررسی مستقل می‌باشد.^{۲۰}

مسئله صدور سرمایه که توسط لنین در آستانه جنگ جهانی اول یکی از مشخصات امپریالیسم نامیده شده بود مبدل به «محور اصلی و اساسی» تئوری امپریالیسم لنین می‌شود. در سایه سپری از مفاهیم مغشوش و عمیقاً غیرمارکسیستی مشخصات و قانونمندی سرمایه‌داری دلخواه مدافعین «انقلاب دمکراتیک خلق» پدیدار می‌گردد:

... تولید فوق سود امپریالیستی از طریق صدور سرمایه، این است محور اساسی تئوری امپریالیسم لنین... سرمایه‌داری وابسته نظامی است که اولاً سرمایه‌داری در آن مستقر شده است و ثانیاً بازار داخلی آن در خدمت تولید مافوق سود امپریالیستی است... تولید فوق سود امپریالیستی در یک کشور سرمایه‌داری به این معناست که شرایط لازم برای تولید فوق سود (که نیروی کار ارزان و نرخ بالای استثمار بالا ارکان اصلی آن هستند) می‌باید در هر حلقه بازتولید کل سرمایه اجتماعی از نو به وجود آید، بازتولید شوند. به عبارت دیگر بحث بر سر ارزان بودن از پیش نیروی کار در این کشورها نیست بلکه بر سر ارزان نگاهداشتن آن است و باز بر سر بالا بودن نرخ استثمار نیست، بلکه بر سر بالا نگاهداشتن آن است. («نظری به تئوری مارکسیستی بحران و استنتاجاتی در مورد سرمایه‌داری وابسته»، ضمیمه دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب (سهند) اتحاد مبارزان کمونیست، ص ۷۱ و ۷۵)

احکام نظری بی‌پایه

بگذارید تا احکام نظری مستتر در جملات فوق را یک بار مرور کنیم.

اول- تولید فوق سود امپریالیستی از طریق صدور سرمایه محور اساسی تئوری امپریالیسم لنین است. چنین حکمی صحت ندارد.

نگاهی به بحث لنین در «امپریالیسم به‌مثابه آخرین مرحله سرمایه‌داری» نشان می‌دهد که وی سخن از «وجوه و مشخصات» می‌راند. صدور سرمایه به دیده لنین یکی از این مشخصات است. لنین از طریق تحقیقات خود و ارائه نتایج آن، این استنتاج را به عمل آورده بود. به‌علاوه هیچ دلیلی نیز وجود ندارد تا امروز نیز بر این باور باشیم که سمت‌وسوی این صدور سرمایه اکنون نیز به کشور پیرامونی یا به قول سه‌دین کشور تحت سلطه باشد. بلکه عکس آن صادق است. یعنی بعد از جنگ جهانی دوم و با نقش‌گرهی که دوران بازسازی ویرانی‌های اروپا از طریق کمک‌های مارشال ایفا کرد^{۲۱} و دوران پس از آن، این سرمایه‌داری متروپل بوده که عرصه صدور سرمایه بوده است. کشورهای پیرامونی نقش ثانوی ایفا کرده‌اند. به نظر نمی‌رسد که حکمای امروز مایل به دفاع از مبانی نظری اقتصادی «مارکسیسم انقلابی» خود باشد. ساده‌لوحان معتقد به اسطوره «کمونیسم کارگری» می‌توانند با مراجعه به مجلات و منابع اقتصادی دم دست خود به مقایسه تفاوت حجم سرمایه صادرشده به کشورهای صنعتی با کشورهای پیرامونی بپردازند.^{۲۲}

دوم- گفته‌شده که ارکان تولید فوق سود امپریالیستی، نیروی کار ارزان و نرخ بالای استثمار هستند. این حقیقت دارد که بهای نیروی کار در کشور پیرامونی در قیاس با کشور متروپل ارزان‌تر است. اما این اساساً بدین معنا نیست که نرخ استثمار در کشور پیرامونی بالاتر از کشور متروپل است.

نرخ استثمار، یعنی نسبت ارزش اضافی (s) به سرمایه متغیر (v)، نسبتی است که مارکس مقیاس یگانه‌ای را برای محاسبه آن به کار می‌برد. این مقیاس در نزد مارکس «زمان کار متوسط اجتماعی» است. نرخ استثمار در این معنا یعنی نسبت کار اضافی به طول زمان کار لازم. با عزیمت از این نظرگاه، کاملاً روشن است که

نرخ استثمار در کشورهای متروپل بالاتر از نرخ استثمار در کشور پیرامونی است. دلیل آن نیز عبارت است از سطح بارآوری بالا، تکنولوژی پیشرفته‌تر که امکان کاهش زمان کار لازم را مدام فراهم می‌سازد و بالاخره مهارت بالاتر کارگر کشور متروپل. پس یکی از ارکان موردنظر امک وجود خارجی ندارد. اما رکن دیگر چه.

سوم- حکم دیگر: به دیدهٔ مارکس نیروی کار کالایی است همانند کالاهای دیگر. تفاوت آن در زنده‌بودن و ارزش‌آفرین بودن این کالا است. به عبارت دیگر تفاوت میان ارزش مصرف و ارزش مبادلهٔ نیروی کار است که منشأ ارزش اضافه است. بهای این کالا اما تابع قانونمندی‌های اقتصادی و عوامل دیگر، همچون سطح مبارزهٔ طبقاتی و ... است. در درازمدت اما همانا قوانین اقتصاد سرمایه‌داری هستند که سطح عمومی قیمت آن را تعیین می‌نمایند. آنجا که سرمایه‌داری قادر نباشد سطح دستمزد را از طریق کاهش طول زمان کار لازم پایین آورد، به شیوهٔ افزایش مطلق آن متوسل می‌شود. یعنی طولانی کردن زمان کار، افزایش شدت کار، سرکوب عریان‌تر و غیره. این مسئله را به‌طور عام می‌توان همچون تناقض درونی سرمایه‌داری و رودررویی طبقات به مثابهٔ نتیجهٔ این تناقضات توضیح داد. در نزد سهند اما این واقعیت واژگونه می‌شود: «مسئله بر سر ارزان نگاه‌داشتن نیروی کار است نه ارزان بودن.» این همه تئوری‌سازی و مهم‌بافی سهند اما تنها و تنها یک دلیل دارد. آن هم عبارت است از ابداع یک توضیح تئوریک برای دیکتاتوری. سهند می‌خواهد در تئوری بحران خود یکی از تزه‌های جزوهٔ خطوط عمده را جا بیندازد:

... دیکتاتوری شرایط عام تشدید استثمار را برای همه اقشار سرمایه فراهم می‌سازد...
 («خطوط عمده»، ص ۱۰)

و البته این تر متعلق به دوران هواداری سه‌دین از مجاهدین مارکسیست است که به‌همراه بیانیهٔ بخش مارکسیست- لنینیست سازمان مجاهدین و جهت اثبات انطباق مواضع سه‌دین با آن جریان منتشر شد.

نوعی از انقلاب

و این‌همه، در دنیای واقعی، در جدال بین کارگران و سرمایه‌داران، حامل پیام روشنی بود. اینکه مصائب و مشقات کارگران نه سرمایه‌داری، نه سازمان اجتماعی کار نظم موجود، بلکه محصول نحوهٔ اعمال حاکمیت طبقهٔ حاکم، یعنی دیکتاتوری است. اینکه هنوز نوبت و مرحلهٔ هدف قرار دادن تولید و استثمار سرمایه‌داری فرارنرسیده است. مرحله دمکراتیک است. انقلاب دمکراتیک و ضدامپریالیستی باید به انجام برسد، حتی اگر سیستم حاکم، سرمایه‌داری است و نیروی اصلی انقلاب طبقهٔ کارگر باشد. در تئوری «نظام سرمایه‌داری وابسته» اتحاد مبارزان کمونیست، نه‌تنها اجزاء مفاهیم اولیهٔ مارکسیستی تحریف شده‌اند، نه‌تنها بر قانونمندی‌های سرمایه‌داری در حال زوال سایه افکنده شده، بلکه و فراتر از آن، مقولاتی همانند انقلاب و سوسیالیسم از مضامین واقعی خود تهی گشته‌اند. و این‌همه بدین خاطر است که سه‌دین، به‌حکم مکان طبقاتی خود، در مقابل یک انقلاب و حرکت کمونیستی- کارگری قرار داشته است. پروبلماتیک دیکتاتوری در پی دمکراتیزه کردن شرایط استثمار طبقهٔ کارگر است. در پی ساختن یک سرمایه‌داری دولتی با چهرهٔ انسانی‌تر، قابل‌قبول‌تر و قابل‌تحمل‌تر است. نفی سلطهٔ امپریالیسم و حتی «نابودی کامل آن» از طریق برقراری دمکراسی است. مسئلهٔ گرهی در اینجا وابستگی و دمکراسی در چهارچوب سرمایه‌داری است. از آنجاکه در دستگاه فکری سه‌دین، سودآوری بالا حلقهٔ اصلی سرمایه‌داری وابسته

و سلطهٔ امپریالیسم است، و از آنجا که دیکتاتوری نیز بر سودآوری بالای سرمایه استوار است، لاجرم با برقراری دموکراسی پایه‌های این سودآوری بالا نیز محو می‌گردد. به علاوه دموکراسی موردنظر سهند «پایه‌های سودآوری امپریالیسم» را هم تضعیف می‌کند. در هر حال «نظام سرمایه‌داری وابسته» موردنظر سهند چنین سرشتی دارد:

... حذف ایران از حلقه جهانی استثمار سرمایه‌داری انحصاری اساس سودآوری نظام جهانی امپریالیستی را تضعیف کرده و با دامن زدن به بحران جهانی سرمایه‌داری به تزلزل پایه‌های مادی نفوذ ایدئولوژیک- سیاسی بورژوازی کشورهای متروپل در طبقه کارگر این کشور کمک می‌کند.
(«خطوط عمده»، ص ۱۵)

متون نظری سهند در دورهٔ اول فعالیت امک تماماً معطوف به تئوریزه کردن مواضع یادشده گشت. از لحاظ متدیک تا همین‌جا نیز می‌توان بر یک نکته انگشت نهاد. اینکه در نزد سهند مقولهٔ وابستگی نه صفت یا ویژگی جنبی سیستم سرمایه‌داری پیرامونی، بلکه جوهر و خصلت اصلی آن را می‌سازد. به بیان روشن‌تر سهند اعتقاد به نوعی از سرمایه‌داری تحت عنوان «نظام سرمایه‌داری وابسته» دارد که دارای قانونمندی‌ها و کارکرد خود است. با انتشار جزوات «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» تئوری نظام سرمایه‌داری وابستهٔ سهند چهرهٔ به مراتب روشن‌تری یافت. همان‌طور که به درستی نیز در پیشگفتار آن آمده بود، این جزوات:

... مقدمه‌ای است بر سلسله مقالاتی که سهند از این پس به صورت مستمر و به منظور بسط مواضع ترزهای مطرح‌شده در جزوه «انقلاب ایران و نقش پرولتاریا» منتشر خواهد کرد.
(«اسطوره بورژوازی ملی و مترقی»، ص ۴)

جزوات «اسطوره...» و سلسله مباحث بعدی سه‌د را می‌توان به‌مثابه توضیح و تبیین قوانین «نظام سرمایه‌داری وابسته» و مرحله انقلاب دمکراتیک تلقی کرد. یا به قول سه‌د «بسط مواضع تزه‌ای مطرح‌شده در جزوه خطوط عمده». استدالات تئوریک جزوات «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» در توضیح «قانونمندی‌های نظام سرمایه‌داری وابسته» و علل دیکتاتوری در ایران ریشه در جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران نداشت. ریشه تاریخی پروبلماتیک اصلی تئوری‌های سه‌د را باید در جای دیگری جستجو کرد. در اعتقاد به‌نوعی از انقلاب دمکراتیک در میان انواع انقلابات دمکراتیک چپ‌ها، نوع مائوئیستی آن.

بگذارید تا مجدداً به مقوله طرح‌شده در بخش قبلی این بحث بازگردیم. یعنی جایگاه و زمینه تاریخی تئوری‌ها و جریان‌های فکری. این بار اما با نمونه تاریخی مشخصی روبرو هستیم. ببینیم که پروبلماتیک اصلی مباحث جزوات «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» و نوشته‌های بعدی آن، چه مکان تاریخی در سیر نظری چپ ایران احراز کرده است. مخاطبین این پلمیک نظری چه کسانی هستند و بالاخره مضمون آن چیست.

جایگاه تاریخی نظرات «اتحاد مبارزان کمونیست»

«سه‌د» دیروز و «حککا»ی امروز حق دارد که خود را «زاده انقلاب» بداند. همان‌طور که دیگر نیروهای چپ همزاد آن چنین می‌کنند. این اما تنها یک اشاره تقویمی به تولد نامیمون گروه سیاسی نیست. در این سخن معانی بسیاری نهفته است. نگرشی ناسیونالیستی و بورژوایی به مقوله انقلاب، تبیینی ضدانقلابی از ص‌بندی طبقات و اهداف طبقه کارگر در آن و جا زدن معجونی از استالینیسم و مائوئیسم بنام «مارکسیسم انقلابی» ازجمله مفاهیم مستتر در این ادعاهای دائماً

در تکرار حککا است. درعین حال سهند با این ادعا می‌کوشد تا بر جایگاه تاریخی خود و تفکراتش سرپوش نهد و بستر واقعی تولد خود را کتمان سازد.

اگر کسی ناگزیر گردد تا به دلایلی زادگاه و هویت والدین خود را انکار نماید، تنها عرف و قوانین جامعه بورژوا را شکسته است. اما چنانچه این فرد دست به افسانه‌پردازی درباره خلق نوزادان «بی پدر و مادر» بزند، آنگاه باید علت پیدایش این افسانه‌ها و چگونگی رواج آن را آشکار ساخت. حکایت «کمونیسم کارگری» این گروه نیز بدین گونه است.

«مارکسیسم انقلابی» شاید در عرف شرقی «نوزاد نامشروعی» نام گیرد که حاصل امتزاج مائوئیسم و استالینیسم بود. نوزاد اما به‌زودی متواری شده و در بلوغ خود، فریاد برآورد که پدیده‌ای متفاوت و نو در دنیای ایده‌ها و نظرات است. موجودی که خاستگاه، اسلاف، و مکان تاریخی قابل روئیتی ندارد.

دراین‌صورت دیگر گریزی نیست. باید عکس والدین او را در پیش چشمانش گذاشت. باید تصویر دوران کودکی‌اش را جلو آورد. باید شناسنامه سیاسی او را قرائت کرد. «مارکسیسم انقلابی» و «کمونیسم کارگری» ناگزیر به تاریخ‌نویسی استالینی شده است. افسانه‌پردازی می‌کند. دراین‌صورت، گریزی نیست. باید از نظرگاهی تاریخی «کمونیسم کارگری» را توضیح داد.

حتی اگر افسانه‌ای از فرط تکرار رواج یافت، باز هم باید تاریخ واقعی آن را بازگو کرد. آخر افسانه‌ها و اسطوره‌ها نیز تاریخی دارند. «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» که امروز از اسناد افسانه «مارکسیسم انقلابی» گشته مصداق همین قاعده عمومی است.

سه‌د در زهدان مائوئیسم

مخاطبین سه‌د در جزوات «اسطوره...»، محافل و گروه‌هایی بودند که بعدها تحت عنوان «خط ۳» شهرت یافتند. می‌شد در میان این طیف دو قطب مشخص را از یکدیگر تمیز داد. دسته اول را نیروهای تشکیلی می‌دادند که دارای مواضع و جهان‌بینی نسبتاً منسجمی بودند. نیروهایی چون «سازمان انقلابی حزب توده ایران» («حزب رنجبران» بعدی)، «سازمان توفان» و «اتحادیه کمونیست‌های ایران». نطفه‌های اولیه این قطب در هنگام اختلاف و جدال میان دولت‌های چین و شوروی سابق در اوایل دهه شصت میلادی بسته شد. این دسته معرف مشی رسمی مائوئیسم در ایران بودند. این‌ها پس از سفر نیکسون به چین در ۱۹۷۲ و به‌ویژه بعد از مرگ مائوتسه‌دون دچار افتراق نظر شدند. سازمان انقلابی حزب توده ایران همچون زائده سیاست خارجی چین ابراز وجود می‌کرد. درحالی‌که سازمان توفان روی به سوی دولت آلبانی و «آنور خوجه» آورده و سوسیالیسم موردنظرش را در نزد آن جناح از سرمایه‌داری دولتی یافته بود، سازمان‌های مائوئیستی ایران پایه‌های نظری نسبتاً یکسانی داشتند. به دیده اینان ایران جامعه‌ای «نیمه مستعمره- نیمه فئودال» بود. پیرو نظرات مائو درباره «مرحله انقلاب دمکراتیک خلق»، این گروه‌ها اعتقاد به انقلاب دمکراتیک خلق در ایران داشتند. «انقلابی» که نیروهای محرکه آن گویا متشکل از «دهقانان، کارگران، خرده‌بورژوازی شهری و بورژوازی ملی» بود. پس از اصلاحات ارضی دهه چهل و تسلط کامل صورت‌بندی سرمایه‌داری بر جامعه ایران، برخی نیروهای این طیف عبارت «نظام سرمایه‌داری وابسته» را جانشین نظام نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره کردند. مهم‌ترین عنصر فکری در متدولوژی مائوئیست‌ها این بود که می‌خواستند تا سیستم اقتصادی ایران را به‌مثابه یک نظام معین و مستقل از قانونمندی‌های

سرمایه‌داری به‌طور عام توضیح دهند. «نظام سرمایه‌داری وابسته ایران» در نزد مدافعان این تز دارای قانونمندی‌ها و وجوه خود بود. ایران، سرمایه‌داری به معنی «خاص کلمه» بود. و لذا لازم می‌آمد تا اینان تاکتیک‌های خاص متناسب با آن جامعه را اتخاذ نمایند. تاکتیک‌هایی که مبانی آن را لاجرم باید در اندیشه‌های مائو یافت. رشد و بلوغ این تئوری مراحل متنوعی را پشت‌سر نهاده است. خاستگاه آن، مائوئیسم کهن ایرانی بود. اما دیگران هم هریک سهمی داشتند.

سهم فدایی

گام بعد در تکوین مقوله «نظام سرمایه‌داری وابسته» از آن جنبش فدایی است. «بیژن جزنی»، یکی از شخصیت‌های برجسته فدائیسیم در ایران، مانند دیگر فعالین جنبش دانشجویی منتقد «جبهه ملی ایران» ارزیابی چندان مثبتی از مشی نیروهای سنتی استالینیسیم (حزب توده) و منشعبین آن همچون سازمان انقلابی حزب توده نداشت^{۲۳}. تلاش او در عرصه نظری نیز معطوف به پرورش تئوری مستقلی درباره «سرمایه‌داری وابسته ایران» و تبیینی جدید از تاریخ چپ ایران بود. او کوشید تا نحوه عملکرد این «نظام» و اشکال وابستگی آن را توضیح دهد. مباحث جزنی تأثیر شگرفی در جنبش ناسیونال چپ ایرانی به‌جای نهاد. در مواضع و جناح‌بندی‌های درونی «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» (سچفخا) می‌توان اجزاء نظری مائوئیستی و استالینی را باز یافت. مبارزه چریکی ضد امپریالیستی، خلق‌گرایی و اصالت عمل مائوئیستی توانسته بود یک شکل‌بندی گفتاری در تقابل با حزب توده شکل دهد. از لحاظ نظری مسئله وابستگی در مرکز مباحثات فدایی قرار داشت. این شکل‌بندی گفتاری گرچه به ادبیات آمریکای لاتین تکیه داشت، اما عنصر اصلی تفکراتش عبارت بود

از استقلال ملی. هم گروه جزنی - ظریفی و هم گروه احمدزاده - پویان که در سال ۱۳۵۰ سچفخا را بنیان گذاشتند از سابقه سازمان‌های دانشجویی جبهه ملی ایران بودند. «مسعود احمدزاده» و «امیر پرویز پویان» در گروه خود هنوز افکار مصدقی و مذهبی داشتند. (نگاه کنید به نشریه «۱۹ بهمن تئوریک» ص ۴ تا ۱۲). از همین رو ایده استقلال ملی یکی از اجزاء تاریخی عناصر فکری فدایی بوده است. بیژن جزنی نوشت که:

... خصلت وابستگی که از این سیستم جدایی‌ناپذیر است، بازگو کننده استثمار خارجی و سلطه امپریالیسم در جامعه است.
(بیژن جزنی، جمع‌بندی مبارزات سی‌ساله اخیر در ایران، ص ۹۱)

از همین رو این نوع از کمونیسم وظیفه روشنی در مقابل خود قرار می‌داد:

کمونیست‌ها که نمایندگان ایدئولوژی پیشرو طبقه کارگرند، نخست علیه ستم ملی و برای رهایی ملت‌ها از یوغ استثمار شعار خواهند داد، جنبش‌هایی بخش ملی را رهبری خواهند کرد...
(حمید مؤمنی، «شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب»، ص ۱۴۴)

«علی‌اکبر صفایی فراهانی» نیز در کتاب خود «آنچه یک انقلابی باید بداند» این ایده را با «سربلندی فراهور یک فدایی خلق» بانگ می‌زد:

... ما قصد داریم شخصیت ملی خود را همراه با تکنولوژی غرب به دست آورده و با قرارگرفتن در صف اول پیشرفت و ترقی به فرهنگ جهان کمک کنیم.
(علی‌اکبر صفایی فراهانی، «آنچه یک انقلابی باید بداند»، ص ۱۱)

اگر ملی‌گرایی فدایی را صرفاً متأثر از گذشته آنان بدانیم به خطا رفته‌ایم. ایدئولوژی فدایی یک جزء از جریان فکری ریشه‌دارتری بود. هم جنبش «فیدل کاسترو»، هم «ساندنیست‌ها» در نیکاراگوئه و هم «توپوماروها» در اروگوئه خصلت قوی

ناسیونالیستی داشته‌اند. مبدل شدن این جریان‌ها به یک جنبش تا حدودی نیز تابع کشمکش بلوک غرب و شرق در جنگ سرد و کارایی این جنبش‌ها در جدال‌های منطقه‌ای بوده است. سرانجام اما افق چپ ناسیونالیست همراه با دیوار برلین فرو ریخت.

مائوئیسم جدید به‌سوی «لنینیسم»

مرحله سوم بسط و تکامل مقوله سرمایه‌داری وابسته با انشعاب یا در حقیقت کودتای استالینی «تقی شهرام» در سازمان مجاهدین در سال ۵۳ آغاز گشت. طیفی از محافل و گروه‌های کوچک که به دور مجاهدین مارکسیست حلقه‌زده بودند تلاش هم‌بسته‌ای را در عرصه نظری جهت سروسامان دادن به «ایدئولوژی مارکسیستی – لنینیستی» آغاز کرده بودند. اما واقعیت این است که نظریات فدایی کماکان از انسجام بیشتری برخوردار بود. سازمان‌های طیف خط ۳ در بعد از قیام کماکان مشغول حل پروبلماتیک دیکتاتوری و وابستگی بودند. سازمان‌هایی که با «سوسیال امپریالیسم» قلمداد کردن شوروی سابق اشتراک‌نظر داشتند. مقوله سوسیال امپریالیسم، نفی شوروی سابق از زاویه مائوئیستی بود. این طیف جدید اما نمی‌خواست دستگاه فکری مائوئیسم سنتی را یکجا بپذیرد. «تئوری نظام وابسته» کماکان بر مفاهیمی چون تضاد خلق با امپریالیسم، تضاد عمده و غیرعمده و... استوار بود. مسئله دیکتاتوری با مقولاتی چون بورژوازی کمپرادور، انحصارطلبی جناح وابسته و غیره توضیح داده می‌شد. چپ جدید طیف مائوئیست‌ها اما کماکان تحت انقیاد قطب سنتی آن بود. به همان‌سان که فدایی تحت سیطره نظرات حزب توده قرار داشت. تلاش‌های دیگر گروه‌های جدید، وضع را از آنچه که بود بدتر می‌کرد. ظهور «راه کارگر» و کوشش آن برای

توضیح «سرمایه‌داری وابسته» در جزوات «فاشیسم، کابوس یا واقعیت» حکایت از استنتاج‌های نظری این جریان از مطالعه شتاب‌زده منابع حزب توده می‌کرد. راه کارگر یکی از مؤلفه‌های سرمایه‌داری وابسته را تقدم وابستگی به سرمایه‌داری بودن آن می‌دانست. یعنی علت وابستگی را سلطه استعماری غرب و تداوم آن در هنگام صنعتی شدن می‌دانست. این تفکرات برای کسانی که اهل مطالعه روزنامه بودند و چه بسا کتبی هم از مکاتب نظریه‌های وابستگی خوانده بودند جذابیتی نداشت. بر بستر این بحران نظری بود که جزوه خطوط عمده سه‌د و سپس جزوات اسطوره بورژوازی ملی، گوش‌های شنوایی در میان مائوئیست‌های جدید طیف خط ۳ پیدا کرد. اینان علی‌رغم برش خود از تئوری نیمه مستعمره- نیمه فئودال هنوز موضع محکمی در برابر بورژوازی ملی بنی‌صدریست‌های دوره بعد نداشتند. مخاطبین جزوات مزبور نیز همین طیف جدید بودند.

به این ترتیب هر دو نظریه فوق، یعنی چه آن‌ها که به وجود نظام نیمه فئودال- نیمه مستعمره قائل هستند و چه آن‌ها که نظام تولیدی حاکم در ایران را سرمایه‌داری وابسته می‌دانند، لیکن از آن درکی غیرمارکسیستی و غیرلنینی دارند، در عمل از نظر ارزیابی نقش قشر معینی از بورژوازی ایران در انقلاب حاضر، که هر دو آنرا بورژوازی ملی می‌خوانند به توافق می‌رسند، و لاجرم سیاست‌ها و تاکتیک‌های مشابهی در قبال آن اتخاذ می‌کنند. ما در این سلسله جزوات، گرایش اول، یعنی کسانی که منکر حاکمیت نظام سرمایه‌داری بر تولید اجتماعی در ایران هستند را مخاطب قرار نمی‌دهیم. مباحثات ما در این جزوات عمدتاً بر محور افشای التقاط تئوریک بخش دوم، که لاقلاً از نظر صوری به ما نزدیک‌ترند، می‌گردد.

(«اسطوره...»، ص ۲۱)

سه‌د آغاز به توضیح «قانونمندی‌های نظام سرمایه‌داری وابسته» نمود. استدلال‌ات جزوات اسطوره بورژوازی ملی کوششی بود به منظور تبیین دیکتاتوری و انقلاب دمکراتیک در ایران، به منظور رفع التقاط تئوریک بخشی از مائوئیست‌ها،

و به منظور رفع بحران دستگاه فکری که مانع دستیابی محافل معترض به مواضع انقلابی بود.

نکته جدید در مباحث سهند این بود که جان تازه‌ای به پروبلماتیک قدیمی چپ می‌بخشید. نظام سرمایه‌داری وابسته و انقلاب دمکراتیک، این بار نه با اتکا به مفاهیم خلق و امپریالیسم، تضاد عمده و غیر عمده، بلکه طور دیگری تشریح می‌شد. وابستگی و نفی سلطه امپریالیسم در حال «پرولتریزه» شدن بود. همان دستگاه فکری مائوئیستی با حفظ ساختار مفاهیم بنیادی خود مثل سرمایه‌داری وابسته، انقلاب دمکراتیک، نفی سلطه امپریالیسم و... این بار به سراغ کارگران آمده بود. مفاهیم ارزش، ارزش اضافه، استثمار و تولید گرانیگاه تئوری جدید وابستگی بودند.

... بنابراین اگر می‌خواهیم از وابستگی سخن بگوئیم، می‌باید این وابستگی را مشخصاً بر اساس وابستگی رابطه سرمایه یعنی تقابل کار مزدوری و سرمایه - یعنی رابطه استثمار و تولید و ارزش اضافه به امپریالیسم توضیح دهیم. به عبارت دیگر در وهله اول این نکته باید توضیح داده شود که چگونه تولید ارزش اضافه در ایران به امپریالیسم وابسته است. و پس از درک آن از خود بپرسیم که چگونه این وابستگی ماهیت سرمایه، اشکال کنکرت انتقادی پیرامون ما را توضیح می‌دهد. («اسطوره...»، ص ۲۳، این جملات در شماره دوم ص ۲۱ این جزوه نیز تکرار شده است.)

بدین ترتیب، سهند یک گام مهم در عرصه نظری برمی‌دارد. با این گام موضوع اصلی پلیمیک خط ۳، یعنی مقوله وابستگی و انقلاب دمکراتیک به جای دیگری منتقل می‌شود. یک انتقال از ترمینولوژی مائوئیستی به سوی ادبیات مارکسیست - لنینیستی برداشته می‌شود. نظام سرمایه‌داری وابسته قرار است تا در این مرحله نه با مباحث تضاد عمده و غیر عمده مائو و مقوله خلق و امپریالیسم،

بلکه با تکیه بر تئوری امپریالیسم لنین توضیح داده شود. تئوری امپریالیسم لنین و نظریات نوظهور وابستگی، چون سمیر امین ادغام می‌شود تا دستگاه فکری سابق پرولتریزه شود. مبانی نظری جریانی که اکنون «مارکسیسم انقلابی» جا زده می‌شود، در زهدان مائوئیسم نطفه می‌بندد. «مارکسیسم انقلابی» در تکامل دستگاه فکری مائوئیستی متولد می‌شود و به‌سوی یک جریان فکری استالینی سوق می‌یابد. این است جایگاه تاریخی مبانی نظری اقتصادی «اتحاد مبارزان کمونیست».

مقوله «سرمایه‌داری وابسته» سلطه امپریالیسم، استثمار خارجی، را آماج خود می‌کند. این مقوله همزاد «انقلاب دمکراتیک» است. یکی از مبانی فکری جنبش ضدامپریالیستی است. آنگاه که سخن از کارگر است، نه رهایی او از یوغ سرمایه، بل خروج این طبقه از زیر سلطه امپریالیسم مطرح است. کارخانه در نزد مدافعان نظریات استالینی و مائوئیستی، به‌واقع یکی از لانه‌های امپریالیسم، یکی از حلقه‌های اصلی وابستگی است. این جریان فکری اگرچه «محرومان و زحمتکشان را به مبارزه با ستمگران» فرامی‌خواند، اما در اصل از سیستم بردگی مزدی دفاع می‌کند. مبارزه کشوری را جانشین مبارزه طبقاتی می‌گرداند. جدال‌ها و کشمکش جناح‌های درونی سرمایه را مرکز ثقل سیاست‌های خود قرار می‌دهد. و بدین‌سان به گیج‌سازی کارگران و محافل مبارز روشنفکر دست می‌یازد.

همین تفکرات بود که مانع پیشروی مبارزات ضدسرمایه‌داری جنبش انقلابی ۵۷ شد و کارگران را به تمکین رهبری ضدامپریالیستی فراخواند. همین تفکرات بود که از جنگ ارتجاعی دو دولت ایران و عراق دفاع کرد. همین تفکرات بود که به منجلاط اتحاد و همکاری آشکار با محافل امپریالیستی و دولت‌های منطقه

انجامید. امروز نیز همین تفکرات است که لباس دفاع از جامعه مدنی بر تن کرده است.

کمونیسم کارگری، حکمتیسم

اجزاء فکری و مکان تاریخی «کمونیسم کارگری»

توضیح

بیش از هفت سال از انتشار سلسله مقالات «از سهند تا انستیتو پرسش» گذشته است. قضاوت دربارهٔ صحت یا سقم نظریات و پیش‌بینی‌های طرح‌شده در آن نوشتار به عهدهٔ خوانندگان است. به باور نگارندهٔ این سطور، سلسله انشعابات پی‌درپی حککا و همچنین سیر تحولات فکری نظریه‌پرداز این جریان، هر یک مهر تأییدی بودند بر آنچه که در مقالات یادشده دربارهٔ آیندهٔ این جریان بیان شده است.

یکی از اهداف فوری نقد کمونیستی بر مواضع و نظریات حککا، ممانعت از عروج گروه‌هایی بود که هر یک می‌توانستند همچون «کمونیست کارگری راستین»، فضای جنبش کارگری را آلوده کنند. روند وقایع مربوط به «طیف مستعفیون»

نشان داد که نقد کمونیستی تأثیر خود را به جای نهاده است. حتی «منتقدان» حکمت در درون «چپ سنتی» نیز سکوت خود را شکسته و آغاز به «نقد» «کمونیسم کارگری» کردند. اینان، در اوج جدل الفاظ و جنگ نقل قول‌ها، به کرات تکرار کردند که نظریه پرداز حککا نظراتش را از اینور و آنور گردآوری کرده است. همین گفته، ترجیع بند نوشته‌های بخشی از همکاران سابق منصور حکمت نیز بود. اما هیچ یک تاکنون، این زحمت را به خود ندادند تا این «اینور و آنور» را توضیح دهند. اینان قادر به چنین کاری نبوده و نیستند. چرا که توضیح مکان تاریخی هر جریان فکری، نیازمند یک درک و چشم انداز از مکان تاریخی خویش است. جریان‌های سیاسی مورد بحث ما از چنین ماهیتی برخوردار نیستند تا بر آن مبنا یک نگرش تاریخی، ولو بورژوایی در حوزه سیاست نمایندگی کنند. اینان حشو و زوائد جناح چپ دستگاه سیاسی سرمایه هستند و معضلاتشان را نیز از همین دریچه می‌توان فهمید.

واکنش مریدان درجه اول «کمونیسم کارگری» برای احیای کمونیسم‌شان، تأسف آور بود. حمید تقوایی در اولین مقاله‌اش در گرامیداشت یاد حکمت، ضمن حمله به چپ ایتالیا، کوشید تا دستاورد اصلی نظرات حکمت را بازگو کند. دستاوردی که به باور وی تبیین جدیدی از کمونیسم است. این نوشتار به توضیح منبع و مأخذ نظریه‌ای می‌پردازد که به تصور تقوایی و دیگر پیروان حکمت، دستاورد نظری «مارکس زمانه آنان» است.

اما صرف نظر از چگونگی آزمون نظرات بخش‌های پیشین این نوشتار در محک تجربه، نقد چپ ایران، و حککا به عنوان جزئی از آن، پاسخ به ضرورت اساسی تری بود. آن هم عبارت است از نیاز جنبش کارگری ایران به نقد مبانی فکری کمونیسم

بورژوازی در مسیر سازمان‌یابی خود. این نیاز بیش از پیش، همچنان پابرجاست. اکنون نظریه‌پرداز «حککا» در قید حیات نیست. روشن است که جناح چپ اپوزیسیون بورژوا با از میان رفتن حکمت ضایعه جبران‌ناپذیری را تحمل کرد. پای‌کوبان جشن مرگ حکمت، همانانی که زمانی مریدان سرسخت وی بودند، تنها تنگ‌نظری سیاسی خویش را نشان دادند. اما تا آنجا که به نقد کمونیستی بازمی‌گردد، بخش‌های اساسی نقد ما بر نظرات «حککا» زمانی انتشار یافت که نظریه‌پرداز آن در قید حیات بود. تلاش وی برای توضیح مشخصات و مکان تاریخی «کمونیسم کارگری» و تمایز آن با مائوئیسم و دیگر ترندهای فکری در یکی از سمینارهای حزبی را، باید واکنشی ناموفق در پاسخ‌گویی به نقد کمونیستی بر مکان تاریخی «سهند و حککا» محسوب کرد. با این وجود باید اذعان داشت غیاب کسی که نظراتش مورد بحث این نوشتار است، به‌ویژه به دلیل فقر فرهنگی و نظری پیروانش، مسئولیت در نگارش این سطور را سنگین‌تر می‌کند. خاصه آنکه، بخشی از این نقد ناگزیر است تا به یکی از گرایش‌های نظری، چپ کمونیستی، یعنی منبع و مأخذ اصلی آنچه در چپ ایران تحت‌عنوان کمونیسم کارگری شناخته‌شده نیز پردازد.

در هر حال، سلسله مقالات «از سهند تا انستیتو پرسش» در این نوشته زمانی پی‌گرفته می‌شود که مفسران «کمونیسم کارگری»، در جدلی نه‌چندان نظری، به‌شدت سرگرم ارائه تفسیرهای خویش از «کمونیسم کارگری» و سیر تکامل آن هستند. هم‌زمان، جنگ و جدال برای جانشینی «مارکس زمانه» میان مریدان سابق حکمت تداوم دارد. جدلی که بیش از هر چیز، عواقب تکان‌دهنده سنت کمونیست کارگری، و حتی بیگانگی مریدان در توضیح آنچه بر سر آن در جدال

هستند، را عیان می‌سازد. شاید درست‌تر این باشد که بگوییم برخلاف پوستهٔ ظاهری این جدال، محتوای اصلی آن نه بر سر اندیشه است و نه بر سر انقلاب و مبارزهٔ طبقاتی. این جدال، تداوم رقابت گرایش‌های ضدانقلابی جناح چپ سرمایه برای احراز مکانی در این سیستم است. از همین رو نیز، آنجا که مسئلهٔ مارکسیسم و مشی کمونیستی در میان می‌آید ماهیت چنین جدالی آشکار می‌شود. بحران کنونی «حزب کمونیست کارگری» و «حکمتیست» تنها از این زاویه قابل فهم است.

نوشتار حاضر با سیر کوتاهی بر سیمای بحران اخیر «کمونیسم کارگری» می‌کوشد تا بر بستر یک بحث فشرده حول مفهوم نظری کمونیسم، به صورت مسئله نزدیک شود. سپس به چگونگی شکل‌گیری «کمونیسم کارگری» و مبانی آن خواهیم پرداخت. آنگاه با مراجعه به منبع اصلی تئوری که شکل تحریف‌شدهٔ آن توسط منصور حکمت در ایران تحت‌عنوان «کمونیسم کارگری» شهرت یافت، مکان تاریخی آن تئوری و نمایندگان فکری‌اش ترسیم می‌گردد. در ادامه، اجزاء فکری «کمونیسم کارگری» مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

خواننده با مرور این نوشته درخواهد یافت که با تکمیل شدن مقالات «از سهند تا انستیتو پرسش» در این نوشتار، سیر تحول فکری حکمت به سه مرحله تقسیم می‌شود.

مرحلهٔ اول، همانا تولد سهند در زهدان مائوئیسم و رشد و تکامل آن است.

مرحلهٔ دوم، با تشکیل کانون کمونیسم کارگری و برش نیم‌بند حکمت از مارکسیسم مائوئیستی یا مارکسیسم ضدروزیونیستی با عاریه گرفتن از نظریات چپ کمونیستی در مانور سیاسی‌اش آغاز می‌شود. این مرحله در مقطع معینی به

پایان می‌رسد.

انتشار نشریه «پرسش» و «جستجوی حقیقت» با چرخش علنی به‌سوی شخصیت‌ها و نهادهای دولتی به‌مثابه یک اقدام تحت‌تأیید حکمت و سرانجام فرموله‌شدن بحث حزب و جامعه و آغاز دور نوینی از جنجال رسانه‌ای، مرحله سوم از سیر چرخش فکری حکمت است.

حمید تقوایی و گروه وی به‌طرز احتیاط‌آمیزی، در آمیخته‌ای از مرحله اول و دوم سیر فکری حکمت در جا می‌زنند. در حالی که «حکمتیست‌ها» با آغاز از بحث‌های مربوط به «حزب و جامعه و قدرت»، مرحله سوم سیر فکری حکمت را تبدیل به سنگر فعالیت خویش علیه کمونیسم و جنبش کارگری کرده‌اند. این بخش از سلسله بحث‌های «از سهند تا انستیتو پرسش» به مرحله دوم می‌پردازد. از همین رو، هدف اصلی آن توضیح اجزاء فکری «کمونیسم کارگری» است. قسمت بعدی این نوشتار، با خم شدن روی بحث حزب و جامعه، یعنی همان چرخش سوم، به مواضع حکمتیست‌ها و مسئله فراکسیون‌یسم خواهد پرداخت.

توضیح آخر اینکه، نسخه اولیه این نوشتار، که به‌صورت یادداشت‌های طولانی بود، یک‌بار انتشار یافت. همان نسخه نیز در ابتدا در سایت «تکا» قرار گرفت. شکل اصلاح‌شده و کامل‌تر این نوشتار از نظرتان می‌گذرد.

محمد کشاورز، ۵ ماه مه ۲۰۰۷

بازهم بحران

بحران «کمونیسم کارگری» با تجزیهٔ حککا به گروه‌های متعدد، در متن رسوایی‌های سیاسی ریزودرشت، همچنان ادامه دارد. برخلاف تصور عمومی، انشعابات بعدی «حککا» نه حاصل غیاب رهبری، بلکه تداوم بحران سابق است. انشعابات‌هایی که در سراسر تاریخ این جریان به وقوع پیوسته، محصول تناقضات درونی «کمونیسم کارگری» است. به همین دلیل، حتی اگر نمایندهٔ فکری این جریان نیز در قید حیات بود، وقوع انشعاب اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. اما نه بدین گونه که رخ داد. در صورت حضور نمایندهٔ فکری این جریان، قطعاً اقلیت دیگری، با یک جنجال سیاسی حول مشی متکی بر دروغ جمعی و هیاوه‌ی رسانه‌ای، حزب را ترک می‌کردند. با توجه به چرخش اخیر حکمت حول تئوری‌های مُد روز و تأثیرپذیری وی از ایدهٔ پسامدرنیستی «واقعیت را کلام و بیان ما قالب می‌بخشد»، این جناح شهری حزب کمونیست کارگری بود که می‌باید صفوف این حزب را ترک می‌کرد. حکمت و حزبش به‌راستی هم متعلق به قدرت‌طلبان خشک‌مغز جناح روستایی بود. همان طیفی که مباحث سرپایی «حزب و قدرت» را مبنای سبک کار رسانه‌ای و دروغ جمعی قرار داده‌اند. گرچه جناح دیگر نیز همین سنت ضدکمونیستی را مبنای فعالیت خویش قرار داده است.

از میان رفتن حکمت، سیر بحران را به مسیر دیگری راند. معتقدین به نظریه‌های «کمونیسم کارگری»، به‌مثابهٔ اکثریت، خود را «حککا» نامیدند و جمع سابق، الله‌اکبرگویان، با عَلم و کُتَل «حزب و قدرت»، حزب حکمتیست را ایجاد کردند. بدتر از همه، وضعی است که این دسته وفاداران «کمونیسم کارگری» بعد از درگذشت نمایندهٔ فکری این جریان بدان دچار شده‌اند. اینان یک «ایسم» بر سبک کار متکی بر دروغ جمعی رسانه‌ای و بندوبست با محافل امپریالیستی افزودند،

بدون اینکه نشانی «ایسم» خود را داده یا جهت توضیح آن کوشیده باشند.

حکمتیست‌ها، برای اعتبار بخشیدن به ایسم خویش، ناگزیر بودند تا تفسیر معینی از «مکتب» موردنظرشان ارائه دهند. اما چنین نکردند. اینان هنوز مایل نیستند تا بدانند که مواضع مغشوش منصور حکمت از مجرای مسخ کدام سنت فکری، سرهم‌بندی شده بود. اینان هنوز هم مایل نیستند بدانند که بحث «حزب و قدرت» در دوری از چه چیزی و نزدیکی به چه چیز دیگری شکل گرفت. به زبان دیگر، حکمتیست‌ها به‌رغم قابلیت ضدانقلابی که از خود نشان می‌دهند هنوز سیر تکامل پرچمی که به‌دست گرفته‌اند را نمی‌شناسند. همین عدم شناخت، مکان تاریخی حکمت در میان این طیف را به حد تقدس می‌رساند. در این معنا تداوم مباحث تحلیلی درباره مکان تاریخی «کمونیسم کارگری» و بالطبع توضیح زیگزاگ‌های آن کماکان یک ضرورت سیاسی است.

انشعاب اخیر حککا با تفسیرهایی از نظرات منصور حکمت بروز یافت. نظرات منصور حکمت نیز، به‌نوبه خود، محصول تفسیرهایی از تئوری‌های مُد روز بود. سیستم فکری حکمت، زمانی در چهارچوب شکل‌بندی گفتاری مائوئیستی حول سرمایه‌داری وابسته و غیر وابسته محصور بود. با از مُد افتادن برنامه‌نویسی‌های مائوئیستی و استالینیستی، حکمت کوشید تا در آستانه تشکیل حزب کمونیست ایران دستی بر سر مباحث سنتی از مجرای دانه‌چینی نظری از مکاتب اقتصادی رایج روز بکشد.^{۲۴}

تشکیل «حزب کمونیست ایران» و تلاش این تشکل برای گسترش ارتباطات خود با گروه‌های اروپایی، هم‌زمان با مهاجرت رهبری این حزب به اروپا و سرانجام نزدیکی بخشی از هواداران «حکا» با گروه‌های چپ کمونیست، حکا را در مقابل

چشم‌انداز سیاسی تازه‌ای قرار داد. در بحبوحهٔ همین تحولات بود که بحران تشکیلات هواداران ایتالیا اوج گرفت. این بحران با دفاع برخی از هواداران «حکا» از مواضع چپ ایتالیا و در نتیجه انشعاب آنان از «حکا» خاتمه یافت.^{۲۵}

بحران مزبور نشان از نفوذ تدریجی مواضع چپ کمونیستی در میان برخی از هواداران و فعالان «حکا» داشت. مشاجرات درونی دوران بعدی «حکا» آشکار ساخت که «غلام کشاورز» به‌طرز قابل‌توجهی از مباحث چپ کمونیست تأثیر پذیرفته و با طرح مباحثی خواستار روشن شدن موضع حکا در قبال برخی مسائل اساسی از جمله مسئلهٔ شوروی و انقلاب اکتبر شده است.^{۲۶}

پایه‌های لرزان دستگاه فکری «حکا» اکنون در معرض تهدید یک سنت تاریخی قرار گرفته بود. منصور حکمت نه فقط ملزم به پاسخ‌گویی به مسائل طرح‌شده از طرف این کادرها و در پیشاپیش آن‌ها غلام کشاورز بود، بلکه ارتباطات حزب کمونیست ایران با گروه‌های اروپایی «حکا» را در مقابل شرایط جدیدی قرار می‌داد. بولتن مباحثات شوروی تا حدودی محصول این شرایط بود. همان‌جا بود که منصور حکمت، غلام کشاورز را به خاطر «تکرار حرف‌های چپ ایتالیا» سرزنش کرد.

این، اما، مانع تأثیرپذیری خود حکمت از چپ ایتالیا نگشت. بخشی از رهبری «حکا» در مقطع معینی کوشید تا رابطهٔ نزدیکی با «حزب کمونیست ایتالیا» برقرار نماید. در چنین شرایطی بود که منصور حکمت با آشنایی تدریجی با مواضع چپ کمونیستی کوشید تا ضمن مانورهای ایدئولوژیک، برای رفع «دردسر هواداران»، از «دستاوردهای» نظری خویش در جدل درونی حزب کمونیست ایران سود جوید. جدل درونی که منجر به تشکیل «فراکسیون کمونیسم کارگری» شد.

همین جا بود که وی با ایده «کمونیسم کارگری» آشنا گشت. و بازهم همین جا بود که نقد چپ کمونیست در عرصه مسئله ملی، ابزار نظری و ایدئولوژیک حکمت در تسویه حساب درونی حزب کمونیست ایران شد. حکمت اگر از لحاظ سیاسی از چپ کمونیست تأثیر پذیرفته بود، از لحاظ نظری، مواضع چپ کمونیستی را با نظریه‌های لیبرالیستی آکادمیست‌ها در نقد مسئله ملی مخلوط ساخت. اگر وی در بحث استدلالی خویش، «روزا لوکزامبورگ» و «هابزبام» را درآمیخت، دیدگاه سیاسی خود در حل مسئله ملی را از نظریه‌پردازی چون «کدیوره» به عاریت گرفت. این کدیوره بود که با تئوری‌های منسجمی حول مسئله ملی، اساساً دخالت سازمان ملل و فراندوم را بهترین راه حل مسئله ملی قلمداد کرد.^{۲۷}

نماینده فکری حککا، همانند هر فعال حزب سیاسی چپ، کوشید تا با مرور و مطالعه نظرات مطرح در بازار «مارکسیسم‌ها» نیازهای فکری برای سوخت و ساز حزبش را برآورده کند. چیزی که هر عنصر فعال سیاسی یک حزب چپ مشغول آن است. اما آنجا که این تلاش در مسیر جدایی از قطب‌های رسمی چپ سرمایه قرار می‌گیرد، راه‌های زیادی برای انتخاب در پیش رو نیست. همین تنگنا بود که منصور حکمت را به سوی «کمونیسم کارگری» راند.

اما به راستی نیز باید پرسید که کمونیسم کارگری چیست؟ آیا می‌توان در ادبیات منصور حکمت، پایه‌های نظری این «کمونیسم کارگری» و نقد آن به «کمونیسم‌های» غیر کارگری را یافت. تلاش ما در این مسیر به جایی نمی‌رسد.

اولین سمینار کمونیسم کارگری به صورت یک مانور در بحران درونی حزب کمونیست ایران صورت می‌گیرد. همان جا، حکمت در یک بحث شفاهی، به عنوان نماینده ایده کمونیسم کارگری ظاهر می‌شود. امری که باور بدان کماکان میان

پیروان حکمت و مخالفانش باقی است. اما مباحث شفاهی حکمت و مشی سیاسی که وی فرموله می‌کند چیز زیادی درباره مبانی نظری «کمونیسم کارگری» و نقد آن به کمونیسم‌های دیگر نمی‌گوید. حکمت، یک آژیتاتور حزبی و یک فعال سیاسی است و در این معنا با مهارت به استنتاجات سیاسی از نظریه‌ها دست می‌یازد. تا اینجای کار هیچ انتقادی به وی وارد نیست. چنین چیزی بخشی از سوز و کار یک حزب چپی در سیستم سرمایه است. اما آنجا که حکمت می‌کوشد تا در تمایز با کمونیسم‌های دیگر خود را بنیان‌گذار «کمونیسم» دیگری به نام کمونیسم کارگری جلوه دهد، آنجا که وی به پیروانش آدرس غلط داده و آنان را فریب می‌دهد تا آنان نیز وی را بر جایگاه «مارکس زمانه» بنشانند، اینجا دیگر، نکته جدی است. در مقابل دست‌اندازی چپ ضدانقلاب به ادبیات و نظریه‌های کمونیستی، کارگران کمونیست موظف به واکنش و افشای چنین تشبثات بی‌مایه‌ای هستند.

نیاز به بررسی مقوله «کمونیسم کارگری» نیز ریشه در این حقیقت دارد. برای این منظور ما ابتدا گذری کوتاه به مفهوم کمونیسم در حوزه نظری خواهیم داشت. آنگاه و از این دریچه، به بررسی و تحلیل اجزاء فکری کمونیسم کارگری و منابع تاریخی آن می‌نشینیم.

کمونیسم چیست؟

در «اصول کمونیسم»، پاسخ انگلس به سؤال «کمونیسم چیست؟» چنین است: «کمونیسم عبارت است از علم شرایط رهایی پرولتاریا».^{۲۸} وی همچنین در مقاله‌ای در نوامبر ۱۸۴۷ تحت‌عنوان «کمونیست‌ها و کارل هاینتز» نیز همین نگرش خود را به‌طور کامل‌تری بیان می‌کند. در اینجا او به‌صراحت تأکید می‌کند

که در توضیح خویش، وجه تئوریک کمونیسم را مدنظر دارد. وی می‌نویسد که:

کمونیسم در مرحله تئوری عبارت است از توضیح و ترسیم وضعیت پرولتاریا در جنگ طبقاتی، جنگ جاری بین پرولتاریا و بورژوازی و همچنین شرایط رهایی پرولتاریا در گیتی.

همین توضیح انگلس و دیگر جملاتی که عموماً از مارکس و انگلس، بریده‌شده و به‌عنوان نقل‌قول و احکام «جهان‌شمول در هر مکان و زمان» مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند، اساساً در شرایط معین تاریخی بیان شده‌اند. در نقل‌قول‌های یادشده بالا، انگلس می‌کوشد تا نشان دهد که با عروج مارکسیسم و تشکل کمونیستی، جنبش کمونیستی وارد مرحله نوینی از حیات خود، در اینجا در حوزه تئوری، گشته است. تا پیش‌ازین تاریخ، کمونیست‌ها و انجمن‌های انقلابی کارگری، دارای نظریه‌پردازانی بودند که نظریات خود را به‌صورت طرح‌هایی برای رهایی کل جامعه و ایجاد جامعه نوین می‌دادند. سنت نظری نقد جامعه موجود در آن زمان ضمن بیان بی‌عدالتی‌ها، بر ارائه یک طرح جامع و همه‌گیر برای دنیایی غیر طبقاتی بنا گردیده بود. با عروج نظریه‌های مارکس در جدل با علم زمان خویش، آن سنت، به‌وسیله انگلس «سوسیالیسم تخیلی» نام گرفت. در این معنا، تاریخ تکامل نهضت فکری کمونیسم، یک جهش کیفی به جلو برداشته و از انتقاد تجربی و طرح‌های متکی به ایده‌های منتقدین، جدانشده و به‌مثابه «علم» ابراز وجود کرد. علمی که ساختار موجود جامعه را از زاویه نگرش طبقه کارگر توضیح داده و شرایط رهایی آن را نیز تشریح می‌کند. روشن است که تحول دائمی جامعه، نظریه علمی مربوط بدان را نیز ناگزیر به تکامل و بازتولید خود می‌کند. مبدل کردن این یا آن جمله و گفته از مارکس یا انگلس به آیه‌های منجمد و دگم،

بزرگ‌ترین خیانتی بود که در حق این اندیشمندان مبارز و انقلابی شد. امری که خود نیز محصول شکست و عقب‌نشینی جنبش کمونیستی در مراحل معینی از کوشش پرولتاریا برای سرنگونی سرمایه و برپایی کمونیسم بوده است.

پس آنگاه که صحبت از کمونیسم در میان است، باید روشن کرد که چه وجهی از کمونیسم مدنظر است. کمونیسم به‌مثابه یک جامعه را می‌شود، تا حدی که نظریه‌ها و تجارب کمونیستی آن را توضیح می‌دهد، همچون یک مدل اجتماعی مورد بحث قرار داد. اینکه چنین مبحثی تحت‌عنوان مفهوم سوسیالیسم، یا «سوسیالیسم در یک کشور» و یا حتی تحت موضوع برنامه باشد تغییری در محتوای بحث نمی‌دهد.

اگر سخن بر سر جنبش کمونیستی یا کمونیسم به‌مثابه یک جنبش است، بازهم باید صریح سخن گفت. کمونیسم به‌عنوان یک جنبش و همچون جزء لاینفک جنبش کارگری، مراحل تکامل و مشخصات سیاسی خود را در هر دوره معین داشته است. اما قدر مسلم آن است که پس از عروج مارکسیسم، یک مشخصه اساسی و عمومی کمونیسم به‌مثابه جنبش، داشتن برنامه و پرچم کمونیستی بوده است. به لحاظ نظری و مواضع فکری، چنین جنبشی همواره خود را با مارکسیسم تداعی کرده است. وجود ده‌ها جنبش و پرچم سیاسی که خود را کمونیست نامیده و موقعیت نظری خویش را با مارکسیسم توضیح می‌دهند، تأثیری در این حقیقت نمی‌نهد. چنین چیزی، تنها و تنها نشانگر پیچیدگی اوضاع و جبهه‌هایی است که در مقابل جنبش کمونیستی و برای خلع سلاح آن گشوده شده است.

گرایش‌های ضدانقلابی وابسته به‌دستگاه‌های سیاسی سیستم موجود، آشکارا سخن از وجود یک جنبش کمونیستی، یا جنبش کارگری ضد سرمایه‌داری می‌رانند که

نه فقط دارای برنامه کمونیستی نیست بلکه حتی به لحاظ نظری نیز خود را با مارکسیسم تداعی نمی‌کند.^{۲۹}

اینان برای اثبات ادعاهای خود به انبوهی از نظریه‌پردازان و مفسران «مارکس» رجوع می‌کنند. پاسخ کارگران کمونیست به این گرایش‌های ضدانقلابی روشن است. هیچ جنبشی که به‌واقع ضد سرمایه‌داری باشد و کمونیستی هم نباشد، وجود ندارد. تنها آلترناتیو و آنتاگونیسم سرمایه، کمونیسم است و تنها جنبش ضد سرمایه‌داری نیز جنبش کمونیستی است. و باز هم روشن‌تر، هیچ کمونیسمی بدون مارکسیسم وجود ندارد. کمونیسم محکوم است که به لحاظ نظری خود را یا با مارکس تداعی کند و یا نباشد.

انگلس در جایی روی جنبهٔ تئوریک و نظری کمونیسم تکیه دارد. در آنجا کمونیسم را علم شرایط‌رهایی طبقهٔ کارگر خلاصه می‌کند. اما آنجا که وی به سخن گفتن از کمونیسم به‌مثابهٔ یک جنبش می‌پردازد، مشخصات جنبش موردنظر خود را با تکیه بر مفهوم استقلال توضیح می‌دهد. وی به‌عنوان مثال در آغاز بحث خود دربارهٔ محکومیت کمونیست‌های کلن، به کمونیسم به‌مثابهٔ یک جنبش، یک جنبش مستقل کارگری، پرداخته و آن را چنین دوره‌بندی می‌کند:

با محکومیت کمونیست‌های کلن در سال ۱۸۵۲، اولین مرحلهٔ جنبش مستقل کارگری آلمان پایان یافت. این مرحله امروز تقریباً به‌دست فراموشی سپرده‌شده است. مع‌الوصف از سال ۱۸۳۶ تا ۱۸۵۲ ادامه داشت و همراه با پخش شدن کارگران آلمانی در خارج، این جنبش تقریباً در تمام کشورهای متمدن توسعه یافت. نه‌تنها این، بلکه جنبش کنونی بین‌المللی کارگری در محتوی، ادامهٔ مستقیم جنبش کارگری آن زمان آلمان است که اصولاً نخستین جنبش بین‌المللی کارگری بود و بسیاری از عناصری که بعدها در «سازمان انترناسیونالیستی کارگران» رهبری را به‌دست گرفتند، از این جنبش بیرون آمدند. اصول تئوریکی که اتحادیهٔ کمونیست‌ها در مانیفست

کمونیست در سال ۱۸۴۷ بر روی پرچمش نوشته بود، امروز نیز نیرومندترین عامل وحدت تمام جنبش پرولتری هم در اروپا و هم در آمریکا است.^{۳۰}

پس همان‌طور که نظریه‌های کمونیستی دارای تاریخ تکامل خود هستند، جنبش سیاسی کارگری، یعنی جنبش کمونیستی نیز دارای تاریخ تکامل معینی می‌باشد. این تاریخ در بعد از عروج مارکسیسم و شکل‌گیری «اتحادیه کمونیست‌ها» همواره یک جنبش سیاسی متشکل و لاجرم حزبی یا سازمانی بوده است.^{۳۱}

حال با این توضیح به‌صورت مسئله بازمی‌گردیم. ببینیم «کمونیسم کارگری» چیست و اجزاء فکری و مکان تاریخی آن کدام است. و سرانجام، سهم منصور حکمت و حزب کمونیست کارگری او در «کمونیسم کارگری» مورد بحث ما چیست؟

«سمینار کمونیسم کارگری»

حکمت اولین بحث خود درباره کمونیسم کارگری را نه در نوشتاری نظری، بلکه در یک سمینار حزبی ارائه می‌کند. وی به‌عنوان یک فعال سیاسی از ضعف‌ها و کاستی‌های حزبش سخن می‌گوید. یک سخنرانی تهییجی درباره اینکه چرا کمونیسم در ایران پیش نمی‌رود و اشکال کار کجاست، به راه انداخته است. وی همانند رهبری معجزه‌گر، به اطرافیان و اعمال آنان می‌نگرد، موانع را می‌بیند، و راه جدیدی را در مواجهه با آن موانع نشان می‌دهد. همین سخنرانی‌های سحرآمیز حکمت است که مریدان او را واداشت تا ایمان به امام و مرجع خویش و تقدسی که بدان قائل هستند را در «مارکس زمانه» خلاصه کنند. در ادامه خواهیم دید که چگونه جانشینان حکمت، برای احراز این «جانشینی تاریخی»، برای مبدل شدن به «مارکس زمانه» دور دیگری از تلاش برای به ابتذال کشاندن مارکسیسم را از

سر می گیرند. به این مسئله بازخواهیم گشت.

پس منصور حکمت در توضیح مبانی کمونیسم کارگری، نه از تئوری و نظریه، بلکه از تجربه روزمره خود در حزبش و از به تصویر کشیدن وضع اسفبار کارگر ایرانی و ناتوانی کمونیست‌ها در سازمان‌دهی آن کارگران شروع می‌کند. اما پیش‌تر خواهیم دید که مسئله این نیست. مسئله بر سر یک نظریه و خط‌مشی است که آغاز می‌شود. مسئله بر سر یک برش است. برش از مارکسیسمی که «در زهدان مائوئیسم متولدشده» خود را در صف «خط ۳» دانسته و با نیروهای آن در حال پلمیک بوده است.^{۳۲} این سنت فکری، شوروی را رویزیونیسم می‌داند. از مسئله شوروی و انقلاب اکتبر، تبیین خاصی دارد. تبیینی که بر اساس آن، شوروی تا مقطع معینی، تا زمان «خیانت رویزیونیسم خروشچف» سوسیالیستی بود. اما بعد از استالین، رویزیونیسم بر حزب کمونیست شوروی غلبه کرد. این «مارکسیسم» اعتبار تاریخی خود را از جناح‌بندی‌های جهانی پیرامون اردوگاه شرق می‌گرفت. مبانی نظری آن کماکان در چین و آلبانی، یا کوبا و غیره تولید می‌شد. مفسران و احزاب سیاسی دیگر نیز مشی سیاسی خود را از همین تولیدات نظری می‌گرفتند. حکمت تحت شرایط معینی، از این مارکسیسم برش می‌کند. اما این برش نه با محتوای انقلابی، بلکه به‌صورت یک مانور سیاسی درون‌حزبی صورت می‌گیرد. وی بعد از یک تهییج سرپایی درباره اوضاع نابسامان کارگر ایرانی و لزوم سازمان‌دهی و پیشرفت کارهای حزبی، تاریخ و حرکت تاکنونی حزب خود در سمینار «مبانی کمونیسم کارگری» را چنین ترسیم می‌کند:

اعتقاد به اینکه بستر اصلی و رسمی آنچه جنبش کمونیستی نامیده می‌شود با قطب‌های بین‌المللی و غیره‌اش، نماینده مارکسیسم واقعی نیست. جریان انقلابی نیست، کمونیسیم واقعی نیست، خود سرچشمه پیدایش احزاب زیادی بوده

است. احزاب متعدد و سنت‌های چپ مختلفی شکل گرفته‌اند که نقطه شروع‌شان همیشه همین بوده است که «این کاری که حزب قبلی می‌کند، یا این واقعیتی که در فلان کشور تحت نام سوسیالیسم وجود دارد سوسیالیسمی نیست که ما می‌گوئیم. سوسیالیسم این نیست، مارکس این را نگفته، این تئوری انقلابی نیست، این تبیین انقلابی وضعیت نیست، این سیاست انقلابی و طبقاتی نیست. این عدول از مارکسیسم است». و این، یعنی اعتراض و نقد به عدول جریانات دیگر از مارکسیسم، یک مشخصه تعریف‌کننده احزاب سنت «ضد رویونیستی» است. البته این نقد و این ادعاها را همیشه نباید در صورت ظاهر آن پذیرفت. چرا که پشت خیلی از این دایه‌ها که «مارکسیسم این نیست، مارکسیسم لنینیسم واقعی این نیست»، منفعت‌هایی خیلی زمینی خوابیده است. دعوای مرزی چین و شوروی و تلاش چین برای ظهور در مقیاس جهانی به عنوان یک قطب سیاسی و اقتصادی با اعمار و مناطق نفوذ خودش باعث می‌شود اعلام کند که قطب شوروی نماینده «مارکسیسم واقعی نیست». یا کمک‌های مالی چین به آلبانی قطع می‌شود و آلبانی هم تصمیم می‌گیرد اعلام کند که چین نماینده سوسیالیسم نیست. به‌هرحال دلایل زمینی پشت این‌ها هست. ولی به‌هرحال مستقل از این منافع زمینی، جدال با «رویزیونیسم» و سنت ضد رویونیستی یک جزء همیشگی کل تجربه و تاریخ سوسیالیسم و کمونیسم تاکنونی بوده است.^{۳۳}

روشن است که اگر یک فعال و عضو رهبری حزب سیاسی چپ در شرایط متعارف و در میان افرادی اهل مطالعه چنین تصویری از حزب خود می‌داد با سؤالات بی‌شماری مواجه می‌گشت: چه شد و چگونه سوسیالیسمی که ما برایش مبارزه کردیم و در راه آن «هزاران شهید» دادیم و همین امروز محتوای اصلی برنامه حزب ما را تشکیل می‌دهد، به یک باره، در یک مکان بورژوازی و جنگ سردی قرار گرفت؟ مگر محتوای سیاسی نظری سوسیالیسم از طریق وحی و یا خواب‌نما شدن به «رهبران» تدقیق گردیده که حال به یک باره همه «مردان» در یک سمینار، ناظر عروج نوع جدیدی از کمونیسم هستند؟ اما چنین نگشت.^{۳۴}

آنان که در کوه‌های کردستان بر گرد حکمت حلقه زده‌اند، آماده‌اند تا در دور

بعد، از چهره نورانی رهبر و ایده‌های آسمانی وی فیض بیشتری برده و او را در مقام «مارکس زمانه» بستایند. گروه‌های بغل‌دستی اینان نیز، تمام همت‌شان، اعتراض به «گرایش‌ات تروتسکیستی» حکمت است. این در حالی است که جناح مسلط رهبری تروتسکیست‌ها همراه رهبران «اکثریت» فدایی و «حزب توده»، مبدل به گردان‌های مستقل سرکوب استبداد مذهبی گشته‌اند. در چنین شرایطی است که حکمت با فراغ بال حتی با «مارکسیسم انقلابی» خویش، بخوان با مارکسیسم مائوئیستی، تسویه‌حساب کرده و به آرامی می‌گوید که:

جریان مارکسیسم انقلابی، عنوانی که ما برای توصیف خود به کار می‌برده‌ایم و حزب کمونیست ایران رسماً بر متن مبانی فکری و عملی آن تشکیل شد، نیز یک حرکت «ضد رویزیونیستی» بود. به این اعتبار که خود را به‌عنوان نماینده مارکسیسم واقعی در برابر قطب‌های کاذب کمونیسم تعریف می‌کرد و دیدگاه‌های چپ رادیکال موجود را با مارکسیسم ناسازگار می‌دید.

خوب، حال باید سخن بر سر نوع دیگری از مارکسیسم باشد. اگر کمونیسم‌های تاکنونی اعتبار خود را از بلوک شرق و جناح‌های آن می‌گرفتند، اگر سوسیالیسم‌های مطرح، بورژوایی بودند، پس آلترناتیو جدید چیست؟ آلترناتیو جدید، «کمونیسم کارگری» است. بگذارید توصیف مشخصات این کمونیسم را از حکمت بشنویم:

... اما راه کمونیسم کارگری از اینجا به بعد از هر نوع جنبش ضدرویزیونیستی، از جمله مارکسیسم انقلابی، جدا می‌شود. به این معنی که سنت ضدرویزیونیستی نهایتاً بر تبیینی از سرنوشت مارکسیسم به‌عنوان یک اندیشه و تئوری بناشده است. این سنت از نظر متد تجدیدنظر در مارکسیسم را اساس انحرافات و معضلات تلقی می‌کند. تحولات تئوریک و عدول از اصول تئوریک و انحراف در آن‌ها را سرمنشأ انحراف پراتیکی می‌داند. عاقبت نامطلوب کشورهای مدعی سوسیالیسم و احزاب مدعی کمونیسم در جهان را به این نسبت می‌دهد که مارکسیسم به‌عنوان یک تئوری و یک نگرش تحریف و نقض شده است. این دیدگاه نهایتاً مشکل را در

رویزیونیسم، به عنوان یک تجدیدنظرطلبی در تئوری و سیاست، جستجو می‌کند. من این متد را نمی‌پذیرم. برای ما بحث کاملاً برعکس این است.

و همان جا مشخصات کمونیسم کارگری موردنظر خود را چنین بیان می‌کند:

اجتماعی است، عینی است، بیرون از احزاب و سازمان‌ها، ولو بعضاً در ارتباط با آن‌ها وجود دارد. بنابراین یک معنی کمونیسم کارگری، جنبش کمونیستی کارگری است یا حرکت اجتماعی کمونیستی کارگری است. آن کشمکش در جامعه است که می‌شود اسم کمونیسم کارگری را بر آن گذاشت. این کمونیسم کارگری، به عنوان یک پدیده عینی، یک پدیده و واقعیت تاریخی است، دائماً در جریان بوده است، مادی است و تاریخ خودش را دارد، لحظات تاریخی خودش را دارد و رویدادهای خودش را دارد، شخصیت‌های خودش را دارد.

همان جا سپس بحث روی کمونیسم به مثابه یک جنبش متمرکز می‌شود. اما ساختار بحث کماکان یک ساختار منسجم و تئوریک است. عناوین و محورهای بحث حکمت درباره کمونیسم کارگری عبارتند از عروج مارکسیسم و جنبش کمونیستی، مفهوم طبقه و مبارزه طبقاتی، طبقه و تاریخ، کمونیسم به مثابه سیستم فکری و خصلت اجتماعی کمونیسم و غیره.

منصور حکمت، به سیاق دیگر فعالین سیاسی چپ سرمایه، برای حفظ پرستیژ رهبری، از همان ابتدا آغاز به ردگم کردن کرد. همان جا وی بحث خود را از تجارب چپ ایران، از شرایط نابسامان کارگران شروع می‌کند. از تجربه و مشاهده آغاز می‌کند و با کم‌اهمیت جلوه دادن اهمیت تئوری، به طرح تئوری می‌پردازد. وی در حال ردگم کردن است تا همچون پیامبران و مراجع مذهبی، ایده و نظریه جدیدی را بدون نشان دادن مکان و تاریخچه آن در قلمرو جدل نظریه‌ها، با کلام و زبانی که همچنان شور فعالان سیاسی و نه شعور آنان را نشانه رفته، «خلق» کند. حتی همین امروز هم این مریدان درنیافته‌اند که هسته اساسی بحث «کمونیسم

کارگری» چه بوده و از کجا آمده. آیا در عصر رسانه و رایانه، وجود چنین جهالتی در سطح رهبری یک حزب سیاسی، مایه شگفتی نیست؟

اما آنچه هم حکمت و هم مریدانش حفظ کرده و سخت بدان معتقد ماندند، همانا تز استالینی «سوسیالیسم در یک کشور» و سبک کار نئواستالینیستی بود. از همین رو نیز این جریان به رغم همه چرخش‌های فکری‌اش، از لحاظ سیاسی، همواره به مثابه یک جریان نئواستالینی باقی ماند. امری که هم‌اکنون نیز یک مشخصه اینان است.

حمید تقوایی در اولین مقاله مبسوط خود به مناسبت درگذشت منصور حکمت نوشت که مهم‌ترین ایده منصور حکمت تبیینی است که وی از کمونیسم به عنوان جنبش فی الحال موجود علیه سرمایه‌داری می‌دهد. این، اما حقیقت ندارد. ایده کمونیسم کارگری، هم در مضمون و هم در ساختار عمومی که منصور حکمت سعی کرد در سمینار مبانی کمونیسم کارگری ارائه دهد، توسط یکی از نظریه‌پردازان انقلابی در طیف چپ کمونیست در سال ۱۹۷۲ و بر متن یک جدال تاریخی شکل گرفته و ارائه گشت. این نظریه در نوشتاری تحت عنوان «عروج و نزول جنبش کمونیستی» به وسیله «گیلس داوو» و «فرانچوس مارتین» تدوین شد. مارتین و داوو در ادامه یک جدل تاریخی میان مدافعان بحث برنامه کمونیستی از یک سو و مدافعان خودانگیختگی کارگری از سوی دیگر، میان نظریه «پانه‌کوک» و «آمادئو بوردیگا»، یک آلترناتیو نظری ارائه کردند. گیلس داوو و مارتین بحث خود را چنین شروع کردند:

آنانی که تئوری کمونیستی را تکامل داده یا از آن دفاع می‌کنند، هیچ برتری بر دیگران (استثمارشوندگان) به جز درک بهتر شرایط واقعی خود آنان ندارند. به همان گونه که همه (استثمارشوندگان) که وقوف کامل بر تئوری ندارند، در عمل

اجتماعی و تجربه خود ضرورت برقراری کمونیسم را درک می‌کنند. انقلاب کمونیستی همانند دیگر انقلابات، محصول نیازهای واقعی و شرایط اجتماعی معینی است. ... کمونیسم ایده‌ای نیست که باید به اجرا درآید. کمونیسم وجود دارد. نه همچون یک جامعه، بلکه همچون یک نیرو (حرکت) اجتماعی، یک امری که در دستور است. کمونیسم جنبشی است که می‌کوشد تا سلطه کار مزدی را از طریق یک انقلاب از میان بردارد. بحث بر سر کمونیسم یک بحث نظری و آکادمیک نیست. بحث بر سر این نیست که فردا چه چیزی را می‌خواهیم به اجرا درآوریم.^{۳۵}

این بحث در جزوه بسیار وزین و تئوریک تدوین گردید که ساختار آن کوشید تا درک نوینی از مفهوم طبقه و مکان تاریخی مبارزه طبقاتی، عروج مارکسیسم و تکامل آن، آگاهی و سازمان و غیره ارائه کند. یعنی تقریباً همان شکل و ساختاری که کلیت بحث مغشوش منصور حکمت در سمینارش برای ارائه مبانی کمونیسم کارگری برخوردار بود.

اکنون، بعد از بیست سال، آن جزوه نه‌چندان شناخته‌شده یک جمع کوچک کمونیستی، به زبان‌های متعدد در میان محافل و گرایش‌های سیاسی ترجمه گشته و نویسنده آن نیز، با تکامل و البته «تعدیل» نظریات خود، جزوه یادشده را در کتابی منتشر ساخته است. مایه تأسف است که هنوز و هنوز، این باور عمیقاً در میان پیروان منصور حکمت و حتی دیگر احزاب و گروه‌های سیاسی ریشه دارد که منصور حکمت فرموله‌کننده چنین برداشتی از کمونیسم بوده است. به‌عنوان مثال، یکی از مقلدان وی، «سیاوش دانشور»، کمونیسم کارگری حکمت را چنین توصیف کرده است:

کمونیسم کارگری منصور حکمت حاصل یک ربع قرن جدال فکری و سیاسی و حزبی برای درآوردن مارکسیسم از زیر آوار جنبش‌های غیر کارگری و غیر کمونیستی و در همان حال برافراشتن پرچم نقد مارکسیستی به دنیای معاصر و جریان‌های اصلی آن و تلاش برای قرار دادن کمونیسم به‌عنوان یک جنبش سیاسی در مرکز جدال

طبقاتی است. جنبش‌های غیر کارگری که بنا به مقتضیات تاریخی و مشخصاً اعتبار و نفوذ مارکسیسم دوره‌ای برای تحقق اهداف اجتماعی و طبقاتی جنبش خودشان به مارکسیسم آویزان شده بودند. این جنبش‌ها امروز زیر پرچم دمکراسی و نظم نوین رژه می‌روند!^{۳۶}

چنین توصیفات اغراق‌آمیز و جاهلانه‌ای، یک عادت روزمره فعالین سیاسی متشکل در دو گروه حزب کمونیست کارگری است. این گفته، به همان اندازه بی‌پایه است که ادعای مضحک وارد کردن جنبش کودکان به درون سیاست توسط حکمت.^{۳۷} پس مطلوب آن است تا نگاهی نزدیک‌تر به جایگاه این نظریه و شرایطی که این گرایش از آن برخاسته داشته باشیم.

مکان تاریخی «کمونیسم» کارگری

دهه‌های پنجاه و شصت میلادی، دوره پیشروی چپ سرمایه و مبدل شدن ترندهای متعدد آن، استالینیسم و تروتسکیسم و سپس مائوئیسم، به ابزارهای ایدئولوژیک جنگ سرد بود. در میان چپ نیز جدل میان طرفداران اردوگاه سوسیالیسم با ضدروزیونیست‌ها سیری صعودی داشت. در اروپا باید تروتسکیسم را نیز به قطب‌های این جدل افزود. زمانی که در اروپا احزاب مدرن و جریان‌های فکری منسجم و آکادمیست نمایندگان این جدل بودند، در کشورهای پیرامونی اوضاع به‌گونه‌ای دیگر بود. در کشورهای پیرامونی، این صف‌بندی اغلب به‌صورت جدال گروه‌های مائوئیستی با احزاب استالینیستی اردوگاهی تبارز یافت. بعدها «کاستروئیسم» و «چه‌گوارائیسم» همچون بدیل این جدل، میدان را از آن خود کرد. چنین روندی در هر منطقه یا کشور، در انطباق با ویژگی‌های آن منطقه یا کشور تجلی می‌یافت.

این یک حقیقت است که قطب‌های ایدئولوژیک یادشده، قلمرو سیاسی که تحت نام چپ و کمونیسم شناخته می‌شد را به‌طور کامل در تصرف خود داشتند. این، اما همه حقیقت نیست. به‌موازات بندوبست این احزاب جناح چپ بورژوازی برای پیشبرد پروژه‌های سیاسی خود، تلاش دیگری نیز در جریان بود. بسیاری از محافل سیاسی کارگری در کشورهای پیشرفته و پیرامونی، برداشت و تصویر دیگری از کمونیسم در فعالیت عملی خود داشتند و همواره در پی بدیل سیاسی نظری مستقل از قطب‌های یادشده بودند. از آنجا که این تلاش نتوانست تا سر حد جریان فرموله‌شده یا جنبشی سازمان‌یافته تکامل یابد، نامی نیز از آن‌ها نیست.

در اروپا اما قضیه چنین نبود. جنبش چپ کمونیستی، به همت مقاومت تاریخی چپ ایتالیا علیه مشی کمینترن، توانست خود را به‌صورت یک اپوزیسیون کمونیستی سازمان دهد. افزون بر سنت چپ کمونیستی در ایتالیا، چپ آلمان و هلند نیز توانست به مقاومت سیاسی خویش تداوم دهد. این آخری اما تحت سیطره و فشار دائمی جریان‌های فلسفی و آکادمیستی، تا سر حد جریان‌های غیر حزبی و سازمانی، تحت‌عنوان «کمونیسم شورایی» عقب نشست. به‌رغم انحرافات اساسی چپ آلمان و هلند و بازهم به‌رغم ناتوانی و ضعف تدریجی چپ ایتالیا، مواضع این گروه‌ها از دستاوردهای تاریخی مقاومت علیه روند شکست انقلاب و انحطاط حزب بلشویک محسوب می‌شود. مواضعی چون مقاومت علیه سیاست «جبهه متحد» کمینترن، رد پارلمانتاریسم، رد جنبش‌های ملی، و رد اتحادیه‌های کارگری از جمله این دستاوردها هستند. از لحاظ نظری نیز نقد مبانی فکری استالینیسیم، تروتسکیسم و مائوئیسم و کار حول بحران سرمایه‌داری و همچنین خصلت سرمایه‌داری دولتی را باید جزو همین دستاوردها قلمداد کرد.

گروه‌های چپ کمونیست اما قادر به شکستن دایرهٔ تنگ مباحث دوران پس از جنگ جهانی و فهم خصلت تحول‌یابندهٔ سرمایه‌داری مدرن نگشتند. به همین سبب این گروه‌ها قادر به رویارویی با جبهه‌های نظری جدید، یعنی «مارکسیسم‌ها»ی تولیدشده توسط سیستم آموزشی دستگاه حاکم نبودند. از همین رو بسیاری از ترندها و گروه‌های نوظهور که کوشیدند در تمایز با قطب‌های رسمی چپ سازمان یابند، در گرداب مارکسیسم‌های استریلیزه شدهٔ مکاتب آکادمیک فرورفتند. امری که جز سردرگمی و بحران سیاسی سازمانی فزاینده میان این گروه‌ها، ارمغان دیگری به همراه نیاورد. ضعف جنبش کمونیستی و سرانجام تثبیت شدن جبهه‌های رسمی چپ که اکنون دانشگاه‌ها را مبدل به حوزهٔ تولید فکری خود کرده بودند را باید همچون تجلی ایدئولوژیک شکست تاریخی طبقهٔ کارگر و انقلاب اکتبر تلقی کرد.^{۳۸}

جنبش کارگری اما تسلیم اتحادیه‌های رفرمیست سوسیال دموکراسی و یاسندیکاهای وابسته به احزاب کمونیست اردوگاهی نگشت. مبارزات و اعتصابات، یک گرایش قوی نیرومندی به‌سوی اشکال مستقل سازمان‌یابی به نمایش می‌گذارد. به همان‌سان نیز خواست‌ها و جهت‌گیری‌های سیاسی این جنبش، آنجا که شرایط رو به اعتلا بود، به‌سرعت مبدل به خواست‌های ضد سرمایه‌داری می‌گشت. عروج شوراها و کارگری در متن قیام بهمن‌ماه و شکل‌گیری گروه‌های مختلف کارگری که در صفوف احزاب رسمی چپ به‌دنبال بدیل کمونیستی می‌گشتند را باید همچون بزرگ‌ترین و بارزترین نمونهٔ این ترند در کشورهایی چون ایران به شمار آورد. ترندی که بعدها در ادبیات «تشکیلات کارگران انترناسیونالیست» تحت‌عنوان «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» نام گرفت.

در جنبش کارگری اروپا می‌توان این ترند را در تلاش برخی گروه‌ها برای سازمان‌یابی سیاسی و نظری خود مشاهده کرد. جریان «اوپرایسم» (کارگر کارگری) در ایتالیا یک نمونه تاریخی گویاتری است. اوپرایسم ایتالیا اولین جریانی بود که تا سر حد تولید سیستم نظری منسجمی درباره «مبارزه مستقل کارگری» و «سازمان‌یابی مستقل کارگری» پیش رفت. نظریه‌ای که به سرعت میان آکادمیست‌های چپ طرفدار یافت و مبدل به جریان فکری نیرومندی گشت. بخش‌هایی از چپ آتونوم کنونی و مارکسیسم‌های متعدد آتونوم را باید در واقع تکامل یافته اوپرایسم ایتالیا دانست.

گروه‌ها و محافل کارگری که خود را مستقل می‌خوانده و می‌کوشیدند تا یک بدیل سیاسی نظری ضد سرمایه‌داری در مقابل چپ رسمی سازمان دهند، یک مشخصه تاریخی جنبش کارگری نیم‌قرن اخیر است. یعنی پایه‌ی سازمان‌یابی اتحادیه‌ای و حزبی به روایت کمونیسم بورژوازی، گرایش انقلابی کارگری به صورت مبارزه ضد کاپیتالیستی و در اشکال مستقل سازمان‌یابی تجلی می‌یافت. در کنار این مقاومت عملی و طبقاتی که در متن مبارزه جاری کارگری نطفه بسته و تکامل می‌یافت، یک مقاومت نظری نیز در حال نضج و تکامل بود. این مقاومت نظری که همانا از سوی گروه‌های کوچک کمونیستی صورت می‌گرفت، در یک پیوند تاریخی و طبقاتی با موقعیت عملی و سیاسی طبقه کارگر بود. به عنوان مثال، رد اتحادیه‌های کارگری همچون تشکل طبقه کارگر و نقد مبانی نظری آن، در انطباق با عمل مبارزاتی و در راستای حرکت بخش قابل توجهی از محافل مبارز کارگری بود. جدایی فیزیکی این گروه‌ها از طبقه خود را باید همانا تجلی سلطه ضدانقلاب بر جنبش کارگری دانست.

در بحبوحهٔ مباحث حاد میان گروه‌های کوچک کمونیستی در دههٔ پنجاه، رشد مجدد «حزب کمونیست انترناسیونالیست»، بارقه‌ای از امید به پیشروی جنبش کمونیستی ایجاد کرد. حزب کمونیست انترناسیونالیست مبدل به حزبی بزرگ با شعب کشوری گوناگون گشت. گذشت زمان اما به‌زودی روشن ساخت که مواضع و نظریات حزب قادر به پاسخ‌گویی به معضلات پیش رو نیست. در مواجه با همین ناتوانی بود که گرایش‌ات شوراکرا و یا اشکال تغییریافته‌ای از این گرایش‌ات شروع به ابراز وجود کردند. جریان موسوم به «جنبش کمونیستی» و در پیشاپیش آن نظریات ارائه‌شده توسط گیلز داو و مارتین، یک جلوهٔ مقاومت نظری در چنین شرایطی بودند. این گرایش تلاش چشم‌گیری کرد تا به سنتز تئوریکی از مجرای تقابل نظری میان پانه‌کوک و بوردیگا دست یابد.

میان پانه‌کوک و بوردیگا

یکی از معضلات نظری آن دوره، تحلیل انقلاب اکتبر و چگونگی شکست آن بود. همین ارزیابی بود که نقش حزب و برنامه را نیز به این معضل گره می‌زد. گروه‌های معینی می‌کوشیدند تا تصویر و برداشت مارکسیستی مستقلی از تفاسیر رایج تروتسکیستی و استالینی دربارهٔ نقش حزب و رابطهٔ آن با طبقهٔ کارگر ارائه کنند.

این امر اما مستلزم بازنگری ژرف‌تر دستگاه نظری چپ بود. در جنبش کمونیستی اروپا فرموله‌ترین گرایش نظری دربارهٔ حزب، همانا نظریات آمادئو بوردیگا بود. درون «حزب کمونیست انترناسیونالیست» اما جریان دیگری به رهبری «دامن» در مقابل بوردیگا شکل گرفت.^{۳۹}

اختلاف اصلی بر سر برنامه و مشی کمونیستی بود. بوردیگا بر روی لزوم کار

تئوریک و مباحث برنامه‌ای تأکید داشت، در حالی که جناح مقابل که بعدها تحت‌عنوان «باتاگلیا کمونیستا» خود را سازمان داد همچنان بر روی پراتیک و عمل انقلابی و سازمان‌یابی جنبش کارگری اصرار می‌ورزید. برنامه و تئوری، یا عمل انقلابی در جنبش کارگری، کدام یک نقش تعیین‌کننده در پیشروی جنبش کمونیستی کارگری دارند؟ اساساً وظایف جریان کمونیستی در دوره غیرانقلابی، دوره‌ای که بورژوازی و دستگاه ایدئولوژیک حاکم به‌طور کامل بر کل جامعه و توده کارگران سیطره دارد، چیست؟ وزن اصلی فعالیت تشکل کمونیستی، آنجا که دورانی از انزوا بدان تحمیل می‌گردد، بر چه رکنی استوار است؟ کار نظری برای جمع‌بندی از شکست‌ها و نقد و تکامل برنامه کمونیستی بر مبنای درس‌های شکست و کادرسازی بر بستر آن، یا اینکه تلفیقی از کار نظری و فعالیت عملی برای پیشبرد مبارزه کارگری؟ از نظرگاه کنونی چه‌بسا طرح سؤال بدین‌صورت بحث‌برانگیز باشد. اما حقیقت این است که یکی از معضلات نظری سال‌های دهه پنجاه و شصت حول این سؤال گرهی پاسخ می‌یافت.

در پاسخ به این سؤال بود که بخشی از حزب کمونیست انترناسیونالیست با پرچم «برنامه کمونیستی» به موجودیت خود ادامه داد و بخش دیگری با پرچم «مبارزه کمونیستی».^{۴۰}

در خلال این جدل‌های فکری، گرایش‌ات نوینی نیز شکل می‌گرفت. گرایش‌های فکری چون «سوسیالیسم و بربریت» که پیش‌تر شکل گرفته بود، جریان موسوم به «اینواریانس» و «جنبش کمونیستی» نمونه‌های دیگری از چنین گرایش‌اتی بودند که هر یک متأثر از چپ کمونیست، اما مکانی مستقل و معین در تاریخ تحولات فکری جنبش کارگری اروپا احراز نموده بودند. انسجام تئوریک و ژرفش

این گرایش‌ها به حدی بود که نه فقط سیستم فکری منسجم جناح‌های چپ را خدشه می‌ساخت، بلکه تا سر حد تقابل و جدلی جدی با چپ آکادمیست اروپا پیش می‌رفت. به گونه‌ای که هم‌اکنون نیز قشری از آکادمیست‌های چپ در فرانسه، ایتالیا و انگلیس، در ادبیات خود گهگاه به آنان مراجعه می‌کنند.^{۴۱}

مشکل اساسی گرایش‌های نوظهور فکری، گنجی آنان در قبال مفهوم طبقه و مبارزه طبقاتی و مکان تاریخی طبقه کارگر بود. این گرایش‌ها، مکان تاریخی طبقه کارگر و لزوم سازمان‌یابی حزبی را نفی کرده و یا عملاً تفسیری پاسیفیستی از آن می‌دادند. حتی امری چون ماهیت طبقه کارگر به مثابه تنها طبقه انقلابی عصر حاضر، در سیستم نظری این گروه‌ها مورد تردید قرار می‌گرفت. کلیت این مسئله واکنشی بود در قبال فشار نظری دستگاه آکادمیستی برای سست کردن پایه‌های تئوری انقلابی. بر متن چنین شرایطی بود که یکی از نظریه‌پردازان نزدیک به سنت چپ ایتالیا، تئوری خود را با هدف درک مستقلى از کمونیسم تدوین کرد. گیلز داوود در دهه هفتاد جزوه‌ای منتشر ساخت که در آن کوشیده بود تا درک مستقلى از مفاهیم پایه‌ای مارکسیستی ارائه کند. مفاهیمی چون طبقه و مبارزه طبقاتی، سازمان‌یابی کارگری و آگاهی طبقاتی و غیره.

مهم‌ترین بخش تئوری گیلز داوود مربوط به تفسیری است که از کمونیسم، به مثابه جنبش فی‌الحال موجود در مبارزه علیه سرمایه‌داری فرموله کرد. از نظر او کمونیسم نه ایده یا دکترینی که باید به اجرا درآید بلکه جنبشی است که هم‌اکنون جریان دارد. بحث کمونیسم «کارگری» مارتین و گیلز داوود اساساً در پاسخ به یک پروبلماطیک و معضل اساسی در درون جنبش کمونیستی صورت گرفته بود. تعدادی از گروه‌های بوردیگیست بر نقش تعیین‌کننده برنامه در جنبش کمونیستی

تأکید کرده و اعتقاد بر تمرکز نیروی کمونیست‌ها حول مباحث برنامه‌ای داشتند. گرایش‌های دیگری نیز همانند شوراه‌گرایان بر نقش خودانگیختگی جنبش کارگری و سازمان‌یابی کارگری تأکید یک‌جانبه‌ای می‌کردند. مارتین و داوود که از نظریه‌پردازان برجسته بودند تلاش خود را وقف این کردند تا از طریق بررسی نظرات بوردیگیست‌ها و شوراه‌گرایان، آلترناتیو جدیدی ارائه کنند. نتیجه آن، تدوین نظریه‌ای بود که به‌عنوان یک گرایش نئوبوردیگیستی جدید شهرت یافت. مارتین و داوود آغاز به تدقیق و بازتعریف برخی مفاهیم پایه‌ای در دستگاه فکری مارکسیستی نمودند. مفاهیمی مانند سرمایه‌داری، کمونیسم، طبقه و برنامه و غیره.

آنگاه آنان با نقطهٔ عزیمت از مسئلهٔ مورد بحث این نظریه را تدوین کردند که کمونیسم نه یک آئین، بلکه جنبش فی‌الحال موجود کارگری در نفی سرمایه‌داری است. در نتیجه، تأکید یک‌جانبه بر برنامهٔ کمونیستی، جدای از جنبش ضد سرمایه‌داری موجود را خطا آمیز دانستند.^{۴۲}

منصور حکمت به همان شیوه که با ناسیونالیسم کردی و مسئلهٔ ملی مواجه شده بود، به همان شیوه نیز ایده‌ها و حتی جملات مارتین و داوود را در بحث کمونیسم کارگری به کار گرفت. بدون اینکه توضیح دهد نسخهٔ اصلی این بحث چه بوده و در متن چه شرایط تاریخی و در پاسخ به کدام معضل تاریخی شکل گرفت.

«حکمتیست‌ها» تا به امروز خود را ملزم ندیده‌اند تا محتوای ایسمی که خود را پیرو آن می‌دانند توضیح دهند. اما، حمید تقوایی در گرامیداشت خود از یاد منصور حکمت، کوشید تا ایده یا محتوای اساسی نظریهٔ حکمت را فرموله کند. به دیدهٔ وی، تفسیر حکمت از کمونیسم به‌مثابهٔ جنبش فی‌الحال موجود کارگران

در مبارزه با سرمایه‌داری، اساسی‌ترین ایده متعلق به حکمت بوده است. یعنی همان ایده‌ای که محتوای اصلی نظریهٔ گیلز داوود در مقالهٔ «عروج و نزول جنبش کارگری» است.

مباحث حزب و قدرت منصور حکمت را باید مرحلهٔ دیگری از چرخش‌ها و مانورهای موسمی منصور حکمت در حوزهٔ سیاست تئوری فهمید. زمینهٔ اصلی این چرخش که حککا در آن تنها نیز نیست، عبارت است از دگردیسی فکری بخش قابل توجهی از نظریه‌پردازان آکادمیست از مواضع سنتی به مکاتب پسامدرن در جناح چپ.^{۴۳} مکاتبی که زبان و رسانه‌ها را ابزار اصلی مبارزهٔ سیاسی، بخوان مبارزهٔ انتخاباتی، خوانده و نه فقط سازمان و حزب سیاسی بلکه پیروزی‌های سیاسی را نیز ناشی از قدرت ارتباطات زبانی و رسانه‌ای در ایجاد آراء عمومی قلمداد کرده‌اند. بحث «حزب و جامعه و قدرت» منصور حکمت را باید تأثیرپذیری یک فعال سیاسی، یا به قول اعضای حککا، لیدر سیاسی، از موج نیرومند این مکاتب جدید تلقی کرد. احزاب و گروه‌های بورژوا، هیچ‌گاه در تئوری‌سازی برای توضیح منافع و مکان سیاسی خویش کم نیاورده‌اند. حککا نیز همین‌طور. نکتهٔ مورد بحث در اینجا اما چیز دیگری است. رهبری حککا نیز مانند دیگر احزاب چپ، همواره از دستگاه آموزشی جامعهٔ بورژوا تغذیه می‌گشت و دارای هیچ سنت مستقلی نبوده است. از همین رو نیز هرگونه بررسی و نقد تئوریک توسط نیروهای انقلابی ناگزیر است تا در حوزهٔ تنگ نظری و تشریح مشخصات تاریخی و توضیح مأخذی که اینان در مونتاژ نظری سود می‌جویند، محصور بماند. به عبارت دیگر، منتقد، هرگز با نظریهٔ اورژینال و منسجمی که سوژهٔ جدی یک تحقیق و بررسی انتقادی باشد مواجه نمی‌شود.

بازهم دیپلماسی قدرت

انشعاب حزب کمونیست کارگری و حکمتیست‌ها، همانند انشعابات سابق، ماهیت ارتجاعی این جریان را یک بار دیگر عیان ساخت. نماینده حکمتیست‌ها در پلنوم ۱۶ این حزب قطعنامه‌ای ارائه می‌دهد که ریشه در مباحث «درونی» حول چگونگی کسب قدرت توسط این حزب داشته است. قطعنامه مزبور که مورد حمایت «کردهای» حزب بوده، با مخالفت جناح «شهری» مواجه می‌شود. همین روند است که انشعاب اخیر را شکل می‌دهد.

آقای مدرسی که پیشتر از طرف گروه‌های انشعابی سابق، به قهرمان دیپلماسی و تماس‌های موفقیت‌آمیز با محافل امپریالیستی، یا به قول عده‌ای دیگر، مهارت خانوادگی در زد و بندهای جاسوسی، شهرت یافته بود یک مسئله مشخص پیش روی حزب خود قرار می‌دهد. وی بر اساس بحث‌های سرپایی و من‌درآوردی حکمت درباره انقلاب بر اساس مفاهیم سلبی و اثباتی گامی به‌پیش می‌گذارد:

ببینید فرض را بگذاریم که ما قدرت را داریم. انقلاب ایران به رهبری حزب کمونیست کارگری ایران جمهوری اسلامی را سرنگون کرده و دولت حزب کمونیست کارگری ایران تشکیل شده. سؤال این است که این چه جور دولتی است؟ آیا یک دولت سوسیالیستی است؟

صورت مسئله در نزد مدرسی کمی «بودار» است. آخر چطور می‌شود که در یک کشور، کارگران و مردم آن مبارزه کرده و این مبارزه را تا سر حد یک انقلاب هم پیش برند، اما ندانند که برای چه انقلاب می‌کنند و چه حکومتی می‌خواهند؟

با این وجود، پاسخ سؤال مزبور، قضیه را تا حدودی روشن می‌سازد. وی می‌گوید که مردم از سرِ «نه» دور ما جمع شده‌اند، یا به قولی، حزب کمونیست کارگری بر

سر موج نارضایتی از یک رژیم سیاسی سوار شده است. خوب در این صورت باید یک دولت موقت تشکیل دهد تا از طریق انتخابات یا رفراندوم شکل دولت آینده مشخص شود. اگر قرار باشد اسم سوسیالیستی را به دولت موقت آتی بگذاریم قضیه خراب می‌شود. یا به قول آقای مدرسی:

تصورم این نیست که اگر فردا شما، حزب کمونیست کارگری، قدرت را بگیرد، دارم فرض می‌کنم که ما این کارها را می‌کنیم و قدرت را می‌گیریم. اعلام سرنگونی جمهوری اسلامی توأم با اعلام پیروزی سوسیالیسم، به نظر من تشخیص ندادن ترکیب طبقاتی و خصلت آن جنبشی است که پشت سر خود جمع کرده‌ایم.

نکات بالا بخش مقدماتی بحث آقای مدرسی است. اصل مطلب را ایشان چنین بیان می‌کند:

ممکن است تهران دست ما بیافتد و سنجند دست ما باشد و مهاباد در دست حزب دمکرات. مجاهد یک گوشه‌ای را بگیرد و سلطنت طلب یک گوشه دیگر ... اما آن جامعه دولت می‌خواهد. مهم نیست کی می‌رود خودش را دولت می‌کند. کسی قرار است آرد وارد کند، کسی قرار است حقوق مردم را بدهد. کسی که پول نفت را می‌ریزند به حسابش و بعد شروع می‌کند حقوق مردم را دادن. خیلی ساده جامعه ایران خلأ بر نمی‌دارد. با افغانستان فرق می‌کند، یک جامعه شهری است. یک جامعه با اقتصاد متمرکز، یک جامعه‌ای است که کل اقتصادش بعضاً به پول نفت وابستگی دارد. حتی جمهوری سوسیالیستی هم بیاید باید یک فکری به حال این صنعت بکند ... به خاطر اینکه آمریکا افورد نمی‌کند ایران هرکه هرکه بشود. یک کشور کلیدی است در آن منطقه با یک اقتصاد بزرگ و با یک جمعیت بزرگ و با نفت زیاد و به لحاظ ژئوپلیتیک یک کشور کلیدی در آن منطقه. در نتیجه غرب و سیاست غرب باید در تاکتیک ما جا داشته باشد و دستش را بخوانیم.^{۴۴}

این بحث سنتی چپ درباره ارزیابی از صف‌بندی نیروها در «انقلاب مرحله‌ای» نیست. بحثی است که می‌توان همچون سندی بر «قابلیت ضدانقلابی» یک حزب سیاسی برای کسب قدرت در ایران به سازمان سیا و موساد اسرائیل تحویل داد.

بحث بر سر چگونگی رفتن به پای همین کار و ساخت و پاخت با محافل امپریالیستی است. یا به زبان آقای مدرسی سخن بر سر پیدا کردن «جا پا در بالا» است:

... و بدانیم که قدرت حزب کمونیست کارگری فقط می‌تواند توأم با از پایین نیاید. توأم باشد با قدرت از پایین، فشار از پایین و قدرت و جا پا در بالا. اگر ما فکر می‌کنیم که فقط از پایین ما باید فشار بیاوریم به نظرم اشتباه است. ما فشار از پایین جزء زندگی‌مان است. ولی فشار آوردن از بالا و بودن در قدرت،»
(همان‌جا)

حمید تقوایی در پاسخ خود به دیپلماسی کسب قدرت مدرسی، با تاکتیک مدرسی مخالفت پایه‌ای ندارد. وی رفتن به پای معامله و نشستن بر سر میز مذاکره را لازم می‌داند. اما حرفش به مدرسی این است که اگر همین آلان این دیپلماسی به اجرا درآید، دیگر نیرویی دور حزب حلقه نخواهد زد. اگر قرار است حزب در کسب قدرت جدی باشد، همین آلان نباید دست به اتحاد با سلطنت‌طلب‌ها و تعیین تکلیف با محافل اصلی قدرت حول نام و خصلت دولت آتی زند. این ناشیگری در سیاست است. وی یادآور می‌شود که در سیاست، این نیرو است که حرف آخر را می‌زند و اگر حکما نتواند حول شعارهای چپی نیرو جمع کند نقشی در مذاکرات قدرت نخواهد داشت:

هر سناریویی اتفاق بیافتد، در میدان خیابان من بازی می‌کنم. آیا این به این معنی است که در دالان بازی قدرت نمی‌روم؟ چرا ولی این را بدان کورش! فکر می‌کنم که خودش این را هم می‌داند، در دالان بازی قدرت وقتی می‌روم که نیرو داشته باشم (...). شما را حزب دمکرات سر میز مذاکره نمی‌پذیرد، اگر سندنچ را نداشته باشید. وگرنه همه سندنچ لااقل نصف او تفنگ به دست داشته باشیم. در غیر این صورت چرا راحت بدهند؟ کورش می‌گوید در حیاط خلوت نمائیم. باشد ولی من می‌گویم حیات خلوت اسمش نیست، در سطح جامعه و خیابان باید آن قدر بمانم که نیرویی جمع کنم که در کریدورها بروم، وگرنه راهم نمی‌دهند. به خاطر عاشق بیانیه و

خال‌های بیانی‌ه و همه قسم خوردن به مردم‌سالاری، نمی‌گویند باشد نمایندهٔ حزب کمونیست کارگری هم بیاید و بنشیند سر میز. در سنج اگر تو تفنگچی نداشته باشی، اگر از پایین قدرت نداشته باشی راحت نمی‌دهند.
(همان‌جا)

مدرسی و تقوایی به زبان رئال‌پلتیک حرف می‌زنند.^{۴۵}

اما مدرسی می‌تواند در پاسخ به حرف تقوایی مبنی بر ضرورت «جمع‌آوری نیرو»، بر اوضاع فعلی و آخرین «تجارب» ناشی از خلأ سیاسی تأکید کند. همان خلأ سیاسی که «کرزای» و «جلال طالبانی» را به کریدورهای قدرت کشاند. مگر کرزای نیرو از پایین داشت؟ مگر «علاوی» در عراق نیرو از پایین داشت؟ اصلاً چه کسی می‌داند در پس این اسامی چه شخصیت‌هایی قرار دارند. مدرسی به زبان روز سخن می‌گوید و می‌کوشد تا حزب خود را برای یک توافق حول دولت موقت آتی در ایران، که از طریق رأی و رفراندوم «حق انتخاب را به مردم بدهد»، به صف کند. در این صورت از نظر او مسئلهٔ قدرت در ایران حل‌شده است و حزب کمونیست کارگری سهم مشخصی را از آن به‌دست خواهد آورد. حمید تقوایی، اما به مدرسی یا به‌بیان دیگر به «قولی» که مدرسی از محافل موردنظر خود گرفته اعتمادی ندارد. او بر این باور است که اگر نیرو نباشد، هر قول و قراری منتفی است. نه کسی عاشق اعلامیه دادن‌های بی‌رویهٔ حزب کمونیست کارگری است و نه بدون جمع کردن مردم و «داشتن تفنگچی» خبری از مذاکره خواهد بود.

این اتفاقی نیست که در انشعابات حزب کمونیست ایران و سپس حزب کمونیست کارگری، مسئلهٔ دیپلماسی نقش گرهی و مهمی ایفا کرده است. اگر در مرکز مباحثات انشعابات استالینیست‌ها، مائوئیست‌ها و تروتسکیست‌ها نزدیکی و دوری به این یا آن دولت به‌اصطلاح سوسیالیستی و یا ضد امپریالیستی قرار

داشت، مسئله محوری احزاب باقی مانده از آن سنت و حککا به عنوان نمونه‌ای از جناح رادیکال آن، چگونگی بندوبست با این یا آن دولت در منطقه و یا محافل امپریالیستی است.

این امر نشان دهنده این حقیقت تاریخی است که کلیه احزاب و گروه‌هایی که تحت عناوین کارگر و کمونیست فعالیت می‌کنند، چپ دستگاه سیاسی سرمایه‌داری بوده و از ماهیت ضدانقلابی برخوردارند. جنبش سیاسی کارگری باید این حقیقت را مبدل به یکی از اصول تغییرناپذیر حرکت خود برای احیای مجدد کمونیسم و تحزب کمونیستی نماید.

مع الوصف مکان نظری و بنیادهای فکری چنین مشی سیاسی قابل تأمل است. در این بحث دیدیم که آنچه «حککا» به رهبری تقوایی را به جمع‌آوری «تفنگچی‌ها» جهت رفتن به کریدورهای قدرت وامی‌دارد، چیست. دیدیم که مبانی «کمونیسم کارگری» اینان با دستبردهای ادبی به کدام گرایشات فکری و تحت کدام روند تاریخی سرهم شده است. در بخش بعدی این بحث، سیر تحلیل را پیرامون دیدگاهی متمرکز می‌کنیم که نقطه عزیمت آقای مدرسی و یارانش، برای پیدا کردن «جا پا در بالا» می‌باشد.

یادداشت‌ها

۱ در مقاله «پیک انترناسیونالیستی و جریان انتقادی درون جنبش کارگری» مندرج در نشریه شماره دو «پیک انترناسیونالیستی» با اشاره به جایگاه نیروهای موسوم به خط ۳ در ایران و خط سیر تاریخی آن تأکید شده بود که: «بدین ترتیب مطمئناً در آینده شاهد تجزیه بیش از بیش دو جناح سابق حزب کمونیست ایران و سر برآوردن آئین‌سازی‌های متأثر از سنت ضدانقلابی - نئو استالینیستی وطنی خواهیم بود. این به معنای شتاب یافتن نزول قطبی است که در مقطع معینی سیر فروپاشی جناح افراطی چپ سرمایه در ایران را مسدود ساخته بود».

۲ رویارویی با واقعیات بی‌رحم و درس‌آموزی تجربی، در غیاب یک چشم‌انداز علمی از قوانین و روندها، تحولات عینی، اغلب با شوک تکان‌دهنده‌ای همراه است. فریاد ناشی از چنین شوکه‌ای اما الزاماً به معنای دستیابی به حقیقت و حرکت به جلو نیست. کمونیست‌های انترناسیونالیست، سال‌ها پیش، یعنی در سال‌های ۸۹-۱۹۸۴ ضمن نقد مواضع و برنامه حزب کمونیست ایران و سه‌سند سم‌وسوی حرکت این جریان را نشان دادند. اسناد مربوط به این وقایع در «پیک انترناسیونالیستی» شماره دو معرفی شده است.

افزون بر آن، به هنگام عروج خاتمی به قدرت، جایگاه مواضع نیروهای چپ و از جمله حککا در پیک انترناسیونالیستی مورد بررسی قرار گرفت. همان‌جا بود که از حککا چون «نسخه چپ سازمان مجاهدین در کمپ ضدانقلاب» یاد شد. لیلاً دانش به دلیل شوک ناشی از گشوده شدن چشم‌هایش، فاصله زمانی بیست‌ساله میان آغاز و پایان فاجعه را فراموش کرده است. در اینجا یک پاراگراف از مقاله «صف‌آرایی بورژوازی در مقابل تشدید مبارزه طبقاتی در ایران» درباره حککا نقل می‌شود:

«حککا نیز همانند نزدیکان اپوزیسیونی خویش سخن از فراهم شدن زمینه مبارزه از طریق انتخابات می‌راند. این راست است. حقیقتی است که همه نیروهای طیف اپوزیسیون بنا بر ماهیت طبقاتی خود تکرار می‌کنند. اما طبقه کارگر و مردم باید بدانند که مبارزه موردنظر این احزاب نه مبارزه کارگران و مردم بلکه رقابت سیاسی این نیروها جهت کسب قدرت و سازمان‌دهی ماشین دولتی است. مبارزه موردنظر حککا، مبارزه‌ای است علیه طبقه کارگر. برای پیشروی چنین مبارزه‌ای وجود احزاب شایسته ضروری است. احزابی که شاهرگ‌های حیاتی آنان از بنگاه‌های تجارتي و بانک‌های سرمایه‌داری می‌گذرد و قادرند در بمباران تبلیغاتی «مردم» و جلب آراء، حریفان خود را مغلوب سازد. این احزاب همچنین به بهره‌گیری از تکنیک‌های جاری روابط عمومی برای ارتقاء شهرت «چهره‌های انتخاباتی» و کسب مقبولیت در سیستم سیاسی موجود و نهادهای بین‌المللی آن نیاز دارند. حککا که نسخه چپ سازمان مجاهدین در کمپ ضدانقلاب است نمونه بارز چنین احزابی است».

۳ سوفیسم یک جریان فلسفی پیشاسقراط است که در سال‌های ۴۰۰ پیش از میلاد مکاتب فلسفی طبیعت‌گرای عصر خود را تحت تأثیر قرار داد. در مقابل تلاش فلاسفه آن برای توضیح پیدایش هستی و دست یافتن به حقایق، سوفیست‌ها اعلام کردند که حقیقت عینی وجود ندارد. حقیقت آن است که

یک سخنور ورزیده آن را اثبات می‌کند. آنان در میادین شهر به عضوگیری جوانان «آزادگان» پرداخته و با دریافت وجوه معینی فن استدلال متضاد و سخنوری (رتوریک) را به آنان می‌آموختند.

۴ «تراپ حق‌شناس» یکی از فعالین قدیمی سازمان پیکار در نشریه شماره ۴ «پیکار و اندیشه» درباره چگونگی موضع‌گیری در قبال اردوگاه شرق در آن دوران می‌نویسد که:

«... با خود فکر می‌کردم که اعتقاد ما به قلابی بودن سوسیالیسم اردوگاه از دوره بخش منشعب (مجاهدین م-ل) شروع نمی‌شود ... اما در دوره اولیه مجاهدین هم کسی در دوری شوری از سوسیالیسم و انقلاب تردید نمی‌کرد و این نه از سر یک درک تئوریک و علمی، بلکه خوب یا بد، بر پایه تربیت مصدقی ما در جبهه ملی و نهضت آزادی بود. ولی همین درک و احساس خود زمینه مناسبی بود برای آنکه به هنگام روی‌آوری به مارکسیسم، ما خیلی راحت‌تر بپذیریم که می‌توان کمونیست بود ولی شوری را قبول نداشت». (پیکار و اندیشه، شماره ۴، صفحه ۲)

۵ Rudolf Meidner رودلف میدنر، اقتصاددان و پرفسور در دانشگاه استکهلم تا ۱۹۷۱، نقش مهمی در سیستم رفاه مدل سوئدی ایفاء کرده است. رئیس دفتر مطالعات بازار کار سوئد بین سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۶۶ بود. تئوری او درباره سیاست ماکرو اقتصادی دستمزدها مشهور است. میدنر در سال ۱۹۷۶ از طرف اتحادیه کارگران سوئد وظیفه گرفت تا روی طرحی در جهت اختصاص بخشی از سود شرکت به صندوق مرکزی در فرم سهام مزدگیران پرداخت شود، ارائه کند. برای مطالعه مباحث میدنر می‌توان به آثار او از جمله منبع زیر رجوع کرد:

1- Svensk arbetsmarknad vid full sysselsättning, 1954

2- I arbetets tjänst, 1984

۶ سور رئالیسم، فرا واقع‌گرایی، یک جریان ادبی فرانسوی است که خود از دادائیسیم روئید و یکی از بزرگ‌ترین جنبش‌های ادبی عصر ما به شمار می‌رود که در نقاشی، تئاتر و سینما رشد کرد. مؤسس آن آندره برتون شاعر بود که در سال ۱۹۱۹ مجله لیتراتور را با همکاری آراگون و سوپو راه انداخت. این یک جنبش ادبی-سیاسی آلترناتیو در قبال بحران استالینی شده رئالیسم از یک سو و گرایش به عقاید فروید از سوی دیگر بود. نفوذ جنبش تروتسکیستی در این جریان ادبی نقش مهمی ایفاء کرد.

۷ سوسیالیسم تخیلی مقوله‌ای است که انگلس به آن شهرت بخشید. اما معنایی که امروز با این مقوله رواج یافته یک سوءتفاهم تاریخی است. سوسیالیست‌های تخیلی افراد خیال‌پردازی نبودند. آنان منتقدین جامعه خود بودند. سبک این انتقاد ارائه اتویی بود. این اتویی‌ها اما در عین حال حاوی تئوری‌های متعددی بودند و گرایش‌ات فکری مختلفی را نمایندگی می‌کردند. این یک جریان فکری تاریخی و مرحله‌ای از تکامل جنبش کارگری در عرصه نظری بود. از جمله مهم‌ترین گرایش‌ات فکری آن عبارت بود از فرم و اصلاح آرام اوضاع (مثلاً در نزد اوئن)، گرایش انقلاب قهرآمیز که توماس کامپانلا در بعد از انقلاب علمی در کتابش «خورشید شهر» آن را فرموله کرد و ویلیام موریس آن را تا سر حد یک طرح جامع کمونیستی تکامل داد. فوریه اساساً اتوپيست به معنای کلاسیک کلمه نبود. او ایده خود را به صورت یک ناکج‌آباد، ou-topos ارائه نداد. فوریه اعتقاد داشت که زنان عامل دگرگونی بنیادی

جامعه هستند. لذا می‌توان او را اولین فمینیست جامعه‌مدرن به شمار آورد.

۸ در کتاب Solstaten «خورشید شهر» از کامپانلا Campanella, Thomas مدیریت جامعه در دست دانشمندان است. مالکیت خصوصی لغو شده و سانترالیسم شدیدی در جامعه اتوپستی کامپانلا برقرار است. خوشبختی مردم از طریق الیت دانشمند تحقق می‌یابد. ارائه چنین ایده‌هایی در حدود ۲۰۰ سال قبل از لنین از لحاظ مختلفی قابل تأمل است.

۹ اثر William Morris به سوئدی Nytt fran nyvarldan (نو از دنیای نوین) نام دارد. موریس نظریاتی کاملاً در انطباق با مارکس درباره جامعه کمونیستی خود می‌پروراند. در نزد او سانترالیسم همراه با نابودی دولت و طبقه روبه‌زوال می‌نهد. سیستم آموزشی به مفهوم امروز کلمه وجود ندارد و در جامعه آزادی کامل حکم‌فرما است. جالب این‌که در اتوپیی موریس سرمایه‌داری به دلیل تناقضات درونی و بن‌بست سرمایه‌داری دولتی وارد مرحله سقوط خود می‌شود و کارگران با انقلابی قهرآمیز آن را سرنگون می‌کنند. در اتوپیی موریس خانواده وجود ندارد و عشق و روابط جنسی انسان‌ها از قیود جامعه طبقاتی آزاد گشته است.

۱۰ برخی نکات و مفاهیم این بحث نیاز به توضیح یا بحث جداگانه‌ای دارند. از جمله همین مسئله پیوستگی تاریخی که جریان‌های فکری را از حباب‌های سیاسی ناپایدار جدا می‌کند. امید آن است که کلیت بحث و نمونه‌ها و مثال‌های تاریخی ذکر شده بتواند این کمبود را در محدوده یک بحث جبران کند.

۱۱ پل فایرابند Paul K. Feyerabend در کتاب خود «علیه متدولوژی» به مخالفت با هرگونه تلاش برای ارائه یک متدولوژی و شناخت‌شناسی می‌پردازد. این تلاش واکنشی است در مقابل اثبات‌گرایی پوزیتیویسم و مباحث کارل پوپر و حتی تلاش‌های دیگری مانند بحث توماس کوهن که کوشید قانونمندی تکامل علوم بشری را در بحث «پارادایم» خود جای دهد. در این معنا فایرابند یک نگرش آنارشستی در عرصه شناخت‌شناسی را ارائه می‌دهد. نکته‌ای که دال بر جامع بودن مباحث آنارشستی و سیستماتیک بودن آن دارد. برای مطالعه دیدگاه آنارشستی او به مقوله متدولوژی در عرصه شناخت‌شناسی نگاه کنید به Ned med metodologi ترجمه به سوئدی به وسیله توماس برانته. عنوان نسخه اورژینال اثر او عبارت است از: Against method, Feyerabend, Paul, K., 1977

۱۲ ضرورت تکامل نظریات سیستماتیک، امروزه از زوایای مختلفی موضوع بحث دو جریان فکری اصلی جناح چپ اروپا قرار گرفته است. از نظر مارکسیسم انسان‌گرا سیر تکامل علوم بشری و نظریات سیستماتیک تحت سیطره عقلانیت افزاگر بوده و علم، هنر و اخلاق از یکدیگر بیش از پیش جدا گشته‌اند. به دیده هابرماس پروژه روشنگری در این عصر وظیفه دارد تا امکان یک همزیستی میان آن‌ها را فراهم سازد. قطب مخالف این نگرش، مباحث پسا ساختارگرایی، یا در مفهوم بسط یافته آن پسا مدرنیسم است. در نزد نظریه پسا مدرن سیر حرکت واقعیت در اجزاء پیچیده‌تری خرد می‌شود و امکان توضیح رابطه منطقی و قانونمند میان این اجزاء وجود ندارد. لذا هرگونه نظریه سیستماتیک که بکوشد سیر تکامل واقعیت را توضیح دهد محکوم به شکست است. فرانسوا لیوتار نظریه پرداز اصلی

این جریان فکری، دوران ایدئولوژی‌ها و نظریات سیستماتیک جامع را متعلق به جامعه مدرن می‌داند. جامعه‌ای که از نظر او عمر آن سیری شده است. به دیده لیوتار دوره روشننگری نیز به پایان رسیده است. آن نظریات را او «روایات بزرگ» یا «حکایات بزرگ» می‌نامد. روایاتی که طرح داستان‌گونه‌ای درباره تکامل جامعه بشری داشتند. ایده‌های رهایی‌بخش جامع از نظر او افسانه‌هایی بودند که کارکرد خود را از دست داده‌اند. ایده‌ها، اکنون همانند کالاهای دیگر در بازار عرضه می‌شوند و باید برای آن‌ها متقاضی و خریدار یافت. امروز رسانه‌ها نقش آفرینش این افسانه‌ها را به عهده دارند. پسا مدرنیسم که در ابتدا از بحران مارکسیسم ساختارگرا سر بلند کرد امروزه در گستره وسیعی خریدار یافته است. هنر، معماری، ادبیات، سیاست و فلسفه را درنور دیده است. پس اگر چنین است، پسا مدرنیسم خود بزرگ‌ترین روایت عصر حاضر است. حال این پسا مدرنیست‌ها هستند که باید به دلیل مد روز شدن این «روایت بزرگ» تز اصلی خود را مبنی بر «سیری شدن دوران روایات بزرگ» اصلاح کنند. برای مطالعه مباحث لیوتار می‌توان به اثر او «موقعیت پسا مدرن» رجوع کرد.

Det postmodern Tilstander, Lyotard, 1979

۱۳ در «سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران» همه چیز یافت می‌شود. بیش از همه کائوتسکی و فوئرباخ. از استالینیسم و مائوئیسم اما هیچ نمی‌یابید. برای آن دسته از منتقدین کنونی حککا که بر مارکسیستی بودن گذشته این جریان اصرار می‌ورزند نگاهی مجدد به متون پایه‌ای آن در دوره‌های مختلف بسی درس آموز و جالب توجه خواهد بود.

۱۴ ایستادگی در مقابل موج اسلامی در قبل از پرواز خمینی از پاریس به تهران، سهل‌تر از مقاومت در برابر آن در بعد از تسلط این موج بود. با این وصف اتخاذ چنین سیاستی می‌توانست برای جریان مفروض گران تمام شود. حداقل در آن مقطع پیامد آن ایزوله شدن آن جریان بود. روشن است که این مسئله در دوران بعد، زمانی که مقاومت کارگران و مردم مجدداً اوج گرفت می‌توانست نتایج دیگری به بار آورد. اما اتخاذ سیاست مقاومت در مقابل رهبری روحانیت و ایستادن در پیشاپیش تشکلهای خودجوش ضد سرمایه‌داری در آن مقطع، تنها می‌توانست با اتکا بر مواضع کمونیستی و چشم‌انداز انترناسیونالیستی صورت گیرد. سخن گفتن از خمینی و جریان روحانیت به مثابه آلترناتیو ناگزیر امپریالیسم، در سال ۵۶-۵۷ امری مربوط به تئوری و تحلیل بود. امروز اما این مسئله جزیی از تاریخ است: «... به نظر پرزیدنت کارتر، احتراز از هرگونه انفجاری در ایران به نفع همه خواهد بود. خروج شاه قطعی است و در آینده نزدیکی رخ خواهد داد. به نظر کارتر مناسب خواهد بود که وضعیت را تماماً زیر کنترل خود بگیرد تا آرامش باشد. آنچه لازم است بگویم این است که بدانید که خطر دخالت ارتش هست و وقوع این خطر اوضاع را بدتر خواهد کرد. پرزیدنت کارتر آرزو دارد که این پیغام کاملاً مخفی و محرمانه بماند. یک وسیله ارتباطی با آیت‌الله باید فراهم گردد تا مرتب در جریان حوادث گذاشته شود. این به نفع کشور شما خصوصاً آیت‌الله می‌باشد.»

(«آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها» به قلم ابراهیم یزدی، وزیر خارجه پیشین خمینی، ص ۹۵-۹۱)

این‌ها سخنان فرستاده ژنرال دستن، رئیس‌جمهور وقت فرانسه به خمینی است که حامل پیام کارتر

بود. این ملاقات به دنبال کنفرانس گوادلوپ صورت می‌گیرد. پس‌از آن ارتباط و مشورت‌های مستمری بین افراد تعیین‌شده توسط دولت آمریکا و فرانسه و خمینی دایر می‌گردد. در این گفتگوها دربارهٔ مهم‌ترین مسائل مربوط به اوضاع ایران توافق به عمل می‌آید. مسائلی نظیر حفظ ساختار ارتش، انتقال آرام قدرت به خمینی بعد از پرواز او به ایران و تشکیل شورای انقلاب، ممانعت از ورود افراد چپ‌گرا به شورای انقلاب، مسئلهٔ نفت، چگونگی ساختار دولت آتی و غیره. خمینی در بعد از کنفرانس گوادلوپ در تماس نزدیک‌تری با سران ارتش، نمایندهٔ دولت بختیار (سید جلال تهرانی) و نمایندگان کنفرانس گوادلوپ بود. این اطلاعات نه‌فقط به‌وسیلهٔ دکتر ابراهیم یزدی بلکه در کتاب «کوثر» که به‌وسیلهٔ موسسهٔ رسمی جمهوری اسلامی نیز چاپ شده، البته با زبان آشنای جمهوری اسلامی، تأیید می‌شود. برای تکمیل آن می‌توان به کتاب ژنرال هایزر «مأموریت مخفی در تهران» نیز رجوع کرد. باین‌وجود این‌ها به معنای نفی اختلافات و جدال‌های سیاسی میان دولت اسلامی و آمریکا نیست. آمریکا در دنیای جنگ سرد ممکن‌ترین و مطلوب‌ترین آلترناتیو را برگزید، اما به‌راستی پرسیدنی است که آیا امروز گروه یا سازمانی در میان طیف چپ ایران وجود دارد که نوشته‌ها و اعلامیه‌های خود در قبال پرواز خمینی به ایران را منتشر سازد؟ در ارتباط با جنگ ایران و عراق چطور؟

۱۵ در سال ۱۳۵۳ گرایشی از درون سازمان مجاهدین خلق ایران به رهبری تقی شهرام اقداماتی تحت عنوان «تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران» را سازمان داد. مضمون فکری این تحول در سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) در ابتدا در نوشته‌ای تحت عنوان «پیرامون تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق» و سپس در جزوهٔ قطوری به نام «مسائل حاد جنبش ما» انتشار یافت. این تحول به‌صورت عملیات قهرآمیز و پاک‌سازی عناصر مسلمان، به‌عبارت دیگر به‌سان یک کودتای استالینی، به وقوع پیوست. مباحث تقی شهرام برای ربط دادن تحولات درونی سازمان ضدانقلابی مجاهدین خلق به کارگر و کمونیسم، از همان ابتدا گرفتار تناقضات اساسی بود. این تناقضات بعدها در بحران درونی سازمان پیکار تجلی یافت. تنش‌های درونی پیکار به‌موازات تشدید تحولات ایران عمق یافت. این پروسه در مقطع جنگ ایران و عراق به اوج خود رسید. ضربات وارده بر این سازمان روند طبیعی بحران را متوقف ساخت. بحران پیکار و دیگر نیروهای خط ۳ ایران و همچنین بحران کنونی حککا دارای ریشه‌ها و مبانی تاریخی گسترده‌تری بوده و هستند. هدف این نوشته نشان دادن گوشه‌هایی از این پدیده است.

۱۶ برای مشاهدهٔ نظرات پیکار مبنی بر لزوم رادیکالیزه کردن جمهوری اسلامی توسط کارگران رجوع شود به نشریهٔ «کارگر به پیش» شمارهٔ ۲ و ۳، نشریهٔ کارگری سازمان پیکار در راه آزادی طبقهٔ کارگر. موضع این سازمان مبنی بر مترقی بودن خمینی که در کنگرهٔ اول غالب بود، بعدها با تز معروف «زیگزاگ‌های ضدانقلاب» اصلاح شد. در کنگرهٔ اول سازمان پیکار تنها یک گرایش ضعیفی بود که رژیم اسلامی را ضدانقلاب ارزیابی نمود. این گرایش به‌وسیلهٔ یکی از فعالین شاخهٔ تبریز سازمان به نام ایوب نمایندگی می‌شد. وی تحت عنوان اپورتونیست از سازمان پیکار اخراج گردید و اقدام به انتشار نشریهٔ ستاره سرخ کرد. حرکت ستاره سرخ اما همانند بسیاری از تلاش‌های دیگر برای یافتن بدیل کمونیستی با موج خونین سرکوب اسلامی متوقف شد.

۱۷ مواضع و زیگزاگ‌های پیکار همانند دیگر گروه‌های چپ به هنگام وقایعی چون اشغال سفارت توسط جناح خمینی، حذف بنی‌صدر از هیئت حاکمه و جنگ ایران و عراق شدت یافت که با بحران و تجزیه، همراه با ضربات بی‌سابقه رژیم بر پیکره آن، متلاشی گشت. باین‌حال شکل‌گیری جناح چپ انقلابی پیکار و تحلیل آن از رژیم اسلامی به‌عنوان سرمایه‌داری دولتی و همچنین زیر سؤال رفتن کل آنچه به نام جنبش کمونیستی خوانده می‌شد راه را برای برش محافل بعدی از «خط ۳» گشود. همین پروسه در درون «سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر» به گونه دیگری طی گشت. جریان انقلاب سوسیالیستی از جمله محافلی بود که گام‌هایی در برش از گذشته برداشت. محافل بسیاری که از سازمان‌های خود فاصله گرفته بودند در این مسیر گام نهادند. اگر امروز صدایی از میان این طیف به‌جای نمانده، تنها بدین خاطر است که اغلب اینان دستگیر و تیرباران شده و یا بر اثر نداشتن افق نظری مأیوس گشتند. باین‌وجود همین تلاش از جانب محافل مستقل کارگری نیز صورت می‌گرفت. محافلی که پیک انترناسیونالیستی از آنان به‌دروستی نیز تحت عنوان «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» یاد می‌کند. شکل‌گیری پیک انترناسیونالیستی را می‌توان مرحله‌ای از تکامل این حرکت تاریخی محافل کارگری، و بدین اعتبار یک پیروزی برای جنبش کارگری ایران در سازمان‌یابی سیاسی خود تلقی کرد.

۱۸ نه‌فقط چپ پرو روسی و فدایی، بلکه «پیکار» نیز خمینی را آیت‌الله ناآگاه که گویا فریب لیبرال‌ها را خورده معرفی می‌کردند. اتحاد مبارزان کمونیست تلاش کرد تا همین موضع را در جزوه خود «دو جناح در ضدانقلاب امپریالیستی» تئوریزه کند. با این تفاوت که در آنجا آیت‌الله خرده‌بورژوا فریب حزب جمهوری اسلامی را خورده بود. نگرش بنیادی جزوه مزبور به جدال جناح‌های حکومتی این بود که گویا هر دو جناح حزب و لیبرال‌ها می‌بایست تا شکل‌گیری آلترناتیو مطلوب امپریالیسم به جدال خود در ایران ادامه می‌دادند. آلترناتیو مطلوب هم نمی‌توانست یک حکومت تئوکراتیک باشد. دو سال بعد از آن هم حزب جمهوری اسلامی و هم لیبرال‌ها از صحنه حذف شدند. حکومت تئوکراتیک اما به‌جای ماند.

چرخش‌های این جریان در مقابل قدرت سیاسی خود می‌تواند موضع یک بحث مستقل باشد. این چرخش‌ها همچنان ادامه دارد. آخرین آن خزیدن از موضع اولیه حککا در قبال پیروزی بزرگ انتخابات دوم خرداد و مطرح نمودن بحث «سه جنبش و سه آینده» است. در ابتدا قرار بود تا تاکتیک انتخاباتی مردم به سرنگونی فوری رژیم بیانجامد. امروز اما سرنگونی موکول به گسترش «جبهه سوم» شده است. جالب این‌که در مقاله یادشده اخیر، حککا مجدداً به چپ چرخیده است. جنبش چپ ایران، از جمله مائوئیست‌ها و فدایی و راه کارگر ناگهان جریان‌هایی که از ابتدا ضدانقلاب بوده‌اند معرفی کرده است. حزب توده و اکثریت را جزو جنبش اسلامی قلمداد کرده و خود را تنها آلترناتیو کارگری البته برای کسب قدرت نامیده است. این چرخش اخیر دو بعد دارد. یکی جنبه نظری، یا به بیان صحیح بی‌پرنسیپی نظری این جریان و احساس خطر از ناحیه رشد جنبش سیاسی پرولتری، به این مسئله در ادامه این بحث خواهیم پرداخت. این حزب دیدگاه منسجمی از روند تحولات در عرصه جهانی و ملی ندارد. در مقاله «سه جنبش و سه آینده» حزب توده تازه اخیراً به صف جنبش اسلامی پیوسته

است. گویا کسی به یاد ندارد که حزب توده سرسخت‌ترین حامی کمپین انتخاباتی خلخالی جلاد بود. آنچه حزب توده و چپ را به خمینی نزدیک می‌ساخت، مبانی نظری آن و مشخصاً دفاع این حزب از سرمایه‌داری دولتی به‌عنوان نظامی انقلابی و نگرش این‌ها به مقوله سرمایه‌داری و امپریالیسم است که پایه اصلی جهان‌بینی چپ پرو روسی ایران می‌باشد. حککا اما سرنا را از دهانه گشاد آن گرفته و در این باره و نقش سرمایه‌داری دولتی نابینا است. مبانی نظری چپ و خود را رها کرده و به‌سوی جبهه ملی رفته و اعلام می‌کند که جبهه ملی ایران به دلیل فروپاشی شوروی سابق مبانی نظری خود را از دست داده است. این‌ها هذیان سیاسی است. این تحلیل‌های آبی در جدی‌ترین حالت خود نشانگر آن هستند که اینان مواضع پلاتفرمی خود را همانند جوراب‌هایشان عوض می‌کنند. چرخش به چپ اخیر اما بعد دیگری نیز دارد. از لحاظ سیاسی این چرخش واکنش این حزب به ضربات وارده ناشی از بحران نیز می‌باشد. مانور جدید می‌خواهد به طیف وسیع جداشدگان از حککا نشان دهد که چرخش به راستی در کار نبوده است و در مقابل تمایلات سوسیال‌دمکراتیک مستعفیون، ژست چپ بگیرد. مسئله نزدیکی با محافل امپریالیستی و دولت‌ها را که همچون سبک‌کار مدرن معرفی می‌شد، خنثی سازد. تداوم دلسردی‌های کنونی درون این حزب را متوقف ساخته و بخشی از مستعفیون را جلب صفوف مضمحل‌شده خود نماید. یعنی یک مانور سیاسی با هدف رونق بخشیدن به کسب‌وکار سیاسی. از همین رو باید در آینده شاهد «برگشت به‌جای خود» حککا بود. ضرورت نقد مبانی این جریان و دیگر جناح‌های چپ ایران اما یک گام مهم در راستای تشکیل‌یابی کارگران کمونیست است. از همین رو نباید این چرخش‌های موسمی و این‌وقتی رایج در چپ ایران را فاکتور مهمی در نقد بنیادهای فکری آنان به شمار آورد.

۱۹ جزوه «نقش پرولتاریا در انقلاب ایران (خطوط عمده)» اولین بار در پائیز ۵۷ و سپس در سال ۵۸ تجدید چاپ شد. چاپ اول این جزوه به همراه بیانیه و پیام «سازمان مجاهدین مارکسیست – لنینیست» صورت گرفت.

۲۰ درباره این قسمت از بحث یادآوری چند نکته ضروری است. اول این که مفاهیم اقتصادی در نزد مارکس، مفاهیمی مجرد و انتزاعی جهت توضیح قانونمندی‌های عینی مناسبات اقتصادی هستند. نه نرخ استثمار و نه ارزش اضافه وجود قابل‌رؤیتی ندارند. آنچه ما می‌بینیم سود و قیمت و بهای کار یعنی دستمزد است. دوم آنکه برای این مفاهیم انتزاعی باید از واقعیت مجسم، از محیط و جنبه خاصی از واقعیت به سطح عام‌تر حرکت کرد. کار اجتماعاً لازم در نزد مارکس محدود به یک یا دو کشور سرمایه‌داری نیست. اجتماع در اینجا کل جامعه سرمایه‌داری به‌مثابه یک سیستم است. هر یک از مفاهیم اقتصادی مورد بحث این نوشته خود موضوع یک بحث مفصل است. اما بحث حول این مقولات قبلاً نیز در میان برخی از محافل و نیروهای چپ نیز صورت گرفته است.

«جریان انقلاب سوسیالیستی» در سال‌های پس از اختناق حول نظرات اقتصادی سهند جزوه‌ای منتشر ساخت. سازمان وحدت کمونیستی نیز در نشریات «اندیشه رهایی» حول نظرات حزب کمونیست ایران و دیدگاه اقتصادی آن مباحثی ارائه داد. نظریات ارائه‌شده این نیروها و محافل درباره

مباحث مائوئیستی «اتحاد مبارزان کمونیست» در عرصه اقتصادی از نقطه نظر آکادمیستی غالباً دارای مبانی درستی بودند. از لحاظ سیاسی و استنتاجات عملی اما این مباحثات کماکان در چهارچوب سیستم فکری چپ ایران صورت می گرفت. وحدت کمونیستی که از لحاظ سنن سیاسی و متد کار نظری تا حدود زیادی از سنن حاکم بر چپ ایران فاصله گرفته بود، استراتژی خود را بر شکستن اتحاد کومله و سهند قرار داده بود و غالباً «رفقای کومله» را از «امک» جدا می کرد. از «جریان اصیل و مبارز جنبش ملی یعنی کومله» دفاع آتشین کرده و جهت گیری راست داشت.

جریان انقلاب سوسیالیستی اما جهت گیری چپ داشت و همین امر این جریان را بدان جا سوق داد تا به درستی نیز مبانی اولیه حرکت خود را با اعلام این که جنبش کمونیستی در ایران وجود نداشته نفی کند. جزوات نقد محافل چپ «کارگران آگاه» و «کارگران مبارز» که به صورت دست نویس در میان محافل در بین سال های ۶۳ تا ۶۷ پخش گردید نیز پژواکی نداشتند و نتوانستند با دستیابی به چشم اندازی انترناسیونالیستی حرکت خود را تداوم دهند. باین وجود جا دارد تا در اینجا یادآور شوم که در این قسمت از بحث از منابع کلیه جریانات یادشده سود جسته ام.

۲۱ جورج مارشال، وزیر امور خارجه آمریکا در سال های بعد از جنگ جهانی دوم، او اولین مرحله از اقدامات اقتصادی آمریکا جهت سرمایه گذاری آتی در بازسازی ویرانی های اروپای پس از جنگ را تنظیم کرد. کمک های مارشال، در میان ۱۶ کشور اروپایی، به جز کشورهای تحت نفوذ شوروی سابق تقسیم شد. کشورهای پیرامونی که در آستانه جهانی شدن بحران سرمایه داری (جنگ جهانی اول) مراکز اصلی سرمایه گذاری متروپل بودند، خود به تدریج و با عمق یابی بحران مبدل به کانون های بحران و بی ثباتی شدند. از سوی دیگر صدور سرمایه جهت خود را به سوی کشورهای صنعتی متمرکز کرد.

۲۲ قطعاً اگر نقطه عزیمت ما یک پلمیک سیاسی با این جریان بود، به منظور رفع «اشتباهات» و اغناء اینان به آمار و ارقام نیز مراجعه می کردیم. هدف ما اما افشاء ماهیت ضدانقلابی نظریات این جریان است. زمانی وحدت کمونیستی به منظور سر عقل آوردن «رفقای کومله ای خود» با ارائه آمار و ارقام، بی پایه بودن ادعای تئوری ساز حکا را برملا کرد. ایرادات آکادمیستی وحدت کمونیستی اما شانس چندانی در مقابل آژیتاسیون هیستریک «استالینیسیم تازه نفس» نیافت.

۲۳ بیژن جزنی در کتاب خود «تاریخ سی ساله ایران» بخش دوم، چگونگی تشکیل یابی مائوئیست ها را چنین توضیح می دهد:

«... با علنی شدن اختلاف های چین و شوروی، کشاورز سفری به چین کرد و در اروپای غربی با همکاری مهدی خانبابا تهرانی، کوروش لاشایی و محسن رضوانی و بیژن حکمت سازمان انقلابی را پایه گذارد. سپس پرویز نیکخواه از حزب توده جدا شده و نقطه نظرات چین را پذیرفت ... پس از آنکه قاسمی، فروتن و سخائی از حزب توده جدا شدند، مذاکراتی را با سازمان انقلابی آغاز کردند ... اینان نتوانستند با سازمان انقلابی وحدت کنند و بر سر ارزیابی از حزب توده اختلاف داشتند. این عده سازمان مارکسیست لنینیستی طوفان را به وجود آوردند و نشریه ای به نام طوفان را منتشر ساختند ... تا سال ۱۳۴۴ نقطه نظرهای سازمان انقلابی مخلوطی از نظریات حزب کمونیست چین و نظرات

کاسترو بود. بعدها به کوبا سفر کردند و مشی چین را پذیرفتند. با رسمیت یافتن مشی چین، عناصر کاستروئیست تغییر نظر دادند، از این‌پس ایدئولوژی رسمی سازمان مارکسیسم – لنینیسم و اندیشه مائو تسه‌دون بود. بدین‌سان اختلاف‌نظر بین سازمان انقلابی و سازمان طوفان از لحاظ جهانی مرتفع شده بود.»

«نگاه کنید به: بیژن جزنی، «طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش خلق ایران»، بخش دوم، تاریخ سی‌ساله ایران، انتشار ۱۳۵۷، صفحات ۱۴۸-۱۵۰)

۲۴ در سلسله مقالات «از سهند تا انستیتو پرش» مکان تاریخی و اجزاء درونی نظرات حکمت، تا پیش از «کمونیسم کارگری» مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. بخش مربوط به برنامه، از این سلسله مباحث حذف شده تا در نوشتار مبسوط‌تری حول برنامه، در شرایط آتی، منتشر گردد. در این بخش، بررسی ما معطوف به موضعی است که تحت نام «کمونیسم کارگری» مورد مشاجره دو حزب پیرو «حکمت» می‌باشد. طنز قضیه در این است که این نوشتار، ناچار است تا ریشه‌ها و اجزاء درونی نظرات «کمونیسم کارگری» را برای دو حزب پیرو آن توضیح دهد. درحالی‌که این امر به عهده پیروان بود و نوشتار حاضر می‌بایست تنها به نقد پایه‌های آن اکتفا می‌کرد.

۲۵ هواداران «حکا» در ایتالیا، در سال ۱۹۸۵ جزوای تحت عنوان «پیرامون تغییر و تحولات تشکیلاتی سازمان هواداران “حکا”» در خارج کشور منتشر کردند. این جزوه حول سیاست سرکوبگرانه و استالینیستی «حکا» و برخی تصمیمات آن، همانند تصمیم پلنوم سوم کمیته مرکزی مباحثی داشت. نکته مهم این است که انشعاب مزبور، هیچ‌گاه مبدل به یک تشکل یا جریان فکری انقلابی نگشت و به تدریج از صحنه حذف شد.

۲۶ بولتن شماره یک «مارکسیسم و مسئله شوروی» سند گویای تحولات یادشده است. اولین مقاله این شماره از بولتن اختصاص به مباحث غلام کشاورز حول مسئله شوروی دارد. در ادامه مباحثات، منصور حکمت ضمن دفاع از تز استالینی «سوسیالیسم در یک کشور» کشاورز را مدافع مواضع چپ ایتالیا قلمداد می‌کند. در همین شماره اسناد متعددی، همچون اپوزیسیون درونی حزب بلشویک و پلاتفرم ۴۶ نفر و ... توسط غلام کشاورز به فارسی ترجمه شده است.

Elie Kedourie

۲۷

Marx Engels Werke bd IV, s. 361-380; “Grundsätze des Kommunismus”

۲۸

۲۹ جناح اصلاح طلب و قانونی اپوزیسیون ایران، برخی از فعالین و تشکل‌های کارگری خود را به جان چپ‌های سرگردان و آواره ایران در خارج کشور انداخته و با دادن چنین تبیینی از «تشکل مستقل کارگری» و اتخاذ ژست مارکسیستی، بخشی از محافل سردرگم را همراه خود کرده است. تروتسکیست‌ها، برخی محافل جداشده از حککا و طرفداران خودانگیختگی کارگری، مبدل به پرچم‌داران و مبلغین این طیف گشته‌اند. ضمن آن‌که بحث وجدل‌های درونی نیز حول اختلافات عقیدتی میان آنان داغ است. آنچه که این آقایان حول آن سفسطه می‌کنند، نه جنبش

ضد سرمایه‌داری، بلکه جنبش‌های پراکنده ضد سرمایه‌داران است. یعنی جنبش‌های اعتراضی حول خواست‌های مشخص در این یا آن کارخانه و صنعت. جنبش کارگران کارخانه یا صنعت علیه کارفرمایان، قطعاً جزئی از جنبش طبقاتی و وجهی از آن است، اما مترادف با جنبش طبقاتی ضد سرمایه‌داری نیست. هر جنبش کارخانه برای یک خواسته معین، مثل افزایش دستمزد، تشکیل تعاونی مشخص، اعتراض به شرایط کار و غیره، جنبشی است علیه سرمایه‌داران، اما ماهیت چنین خواسته‌هایی کماکان در چهارچوب بهبود شرایط استثمار قابل تعریف بوده و اگر به اتحاد کل طبقه تحت یک برنامه کمونیستی منجر نگردید کماکان جنبش کارگران مبارز در درون نظام سرمایه‌داری، برای بهبود شرایط استثمار است.

۳۰

Marx and Engels Selected Works, Volume 3, Progress Publishers, Moscow 1970

Frederick Engels, On The History of the Communist League

۳۱ روشن است که مارکس همانند انگلس در مقطع مشخصی از کمونیسم به مثابه جنبش فی‌الحال موجود یاد کرده است. با حتی فراتر از آن، از جنبش کارگری و تشکل‌های کارگری به عنوان جنبش حزب ما یاد کرده است. وی نیز همانند انگلس همواره در پلمیک معین با گرایش‌های تاریخی متعدد بوده و هر گفته یا نوشته را باید در متن آن شرایط مشخص تاریخی فهمید. ضمن آن که باید در نظر داشت نه جنبش حزبی طبقه کارگر و نه تکامل تئوریک آن، در دوران مارکس و انگلس به اوج شکوفایی خود نرسیده بود.

۳۲ نگاه کنید به شماره‌های پیشین «از سهند تا انستیتو پرسش». نگارنده این سطور در آن مقالات کوشیده تا اجزاء فکری و نظرات تفکرات منصور حکمت را تا پیش از چرخش او به سوی «کمونیسم کارگری» توضیح دهد. این بحث اما منحصر به توضیح «کمونیسم کارگری» محدود است و نه جوانب دیگر تفکرات منصور حکمت. سیر بعدی تحول فکری حکمت، که با بحث حزب و جامعه آشکار شد نیاز به بررسی جداگانه‌ای دارد. اما این چرخش نیز به همان اندازه چرخش «کمونیسم کارگری» اهمیت دارد. مشکل هواداران حکمت این است که هر یک در یکی از این مراحل و چرخش‌های فکری سیر می‌کنند. یکی در فضای گفتمان «خط سه‌ای» حکمت در جا می‌زند. دیگری چرخش به سوی چپ کمونیست، به مثابه یک مانور ضدانقلابی را، مدنظر قرار دارد. آنجا حکمت سخن از رهبری انترناسیونالیستی در سبک کار حزبی می‌راند. و سرانجام دسته دیگر، از چرخش حکمت به سوی جنجال رسانه‌ای و تأثیرپذیری وی از نظرات پسا مدرن را، نقطه آغاز تفسیرهای خود قرار داده‌اند. هیچ‌یک اما نه از مارکسیسم انقلابی و نه حتی از مارکسیسم‌های بورژوایی متکی به مکاتب نظری و نه از سیر تأثیرپذیری حکمت از این مکاتب و مارکسیسم‌ها شناخت و درکی جامع ندارند. مسئله‌شان نیز کسب چنین شناختی نیست. این دسته‌ها اساساً از هرگونه سنت متکی بر اندیشه و مبارزه انقلابی به دور بوده و به شدت در ابتذال و فساد سیاسی سیستم سرمایه، فرو رفته‌اند.

<http://hekmata-public-archive.net>

۳۴ همان‌طور که در بالا اشاره شده، غلام کشاورز تنها کسی بود که در این میان، متوجه چنین چرخشی شده و بر این حقیقت واقف بود که برش از «مارکسیسم ضدرویز یونیستی»، اگر قرار است جدی گرفته شود، باید با نقد مجددی بر نگرش «سوسیالیسم در یک کشور» و برش از استالینیسم همراه گردد. وی کوشید تا در این راه گام‌هایی بردارد. انتشار بولتن مباحثات شوروی و سپس خارج شدن آن از ریل اصلی نشان داد که هیچ‌یک از احزاب چپ سرمایه، حتی آنجا که ابزارها و امکان آن فراهم باشد، قابلیت شکل دادن به گرایش انقلابی در درون خود ندارند.

۳۵ François Martin و Dauvé در نوشته خود تحت نام Eclipse and Re-Emergence of the Communist Movement نظرات خویش را به تفصیل توضیح می‌دهند. این نظرات که بخش کوچکی از یک مجموعه فکری است بعدها توانست ترند سیاسی معینی را در فرانسه و انگلیس و سپس کل اروپا شکل دهد. ترندی که محصول تکامل گرایشات سیاسی درون جنبش چپ کمونیستی بودند. اکنون داوو و پیروانش به یک منبع نظری و الهام‌بخش میان بخش‌هایی از جنبش اتونوم میل شده است. این نظریات اما نتوانسته است به پروبلماتیک اساسی جنبش کمونیستی پاسخ دهد. به‌ویژه حول مسئله حزب و سازمانگری، به‌شدت تحت تأثیر گرایشات آکادمیستی و لیبرالی است. عین جملات داوو و مارتین در توضیح کمونیسم موردنظرشان چنین آغاز می‌شود:

Communism is not a programme one puts into practice or makes others put into practice, but a social movement. Those who develop and defend theoretical communism do not have any advantages over others except a clearer understanding and a more rigorous expression; like all others who are not especially concerned by theory, they feel the practical need for communism. They have no privilege whatsoever; they do not carry the knowledge that will set the revolution in motion; but, on the other hand, they have no fear of becoming "leaders" by explaining their positions. The communist revolution, like every other revolution, is the product of real needs and living

conditions. The problem is to shed light on an existing historical movement. Communism is not an ideal to be realized: it already exists, not as a society, but as an effort, a task to prepare for. It is the movement which tries to abolish the conditions of life determined by wage-labour, and it will abolish them by revolution. The discussion of communism is not academic. It is not a debate about what will be done tomorrow. It is an integral part of a whole series of immediate and distant tasks, among which discussion is only one aspect, an attempt to achieve theoretical understanding. Inversely, the tasks can be carried out more easily and efficiently if one can answer the question: where are we going?

برای مطالعه نظریه‌ای که بخش‌های از آن تحت نام «کمونیسم کارگری» تحریف گشت به آدرس سایتی زیر مراجعه کنید:

<http://www.geocities.com/CapitolHill/Lobby/3909/etoc.html>

http://www.wpiran.org/farsi1/etelayeha/2006/07/july/0307_siavash.html

کشاندن پلاتفرم این جنبش به درون احزاب چپ با شعار «اول کودکان» به چه معناست؟ آیا این بدین معناست، رهایی کودکان، بر رهایی طبقه کارگر مقدم است؟ یا این که آیا رهایی کودکان بدون رهایی جامعه از سلطه سرمایه میسر است؟ و اگر سخن بر سر مقدم شمردن کودکان در بهبود شرایط آنان بر بزرگسالان است، این پند بورژوازی چه ربطی به کمونیسم دارد.

۳۸ حتی خود گروه‌های چپ کمونیستی، به‌ویژه آن دسته که بعد از جنبش دانشجویی شصت و هشت پا به عرصه وجود نهادند، همانند «جریان کمونیست بین‌الملل»، از لحاظ مبانی فلسفی مشی سیاسی خویش به شدت تحت تأثیر مکتب «ساختارگرا»، یعنی استراکتورالیسم است. همین نگرش است که در آن بازیگر (آکتور)، قادر به فراتر رفتن از ساختار عینی و اجتماعی نمی‌شود. حزب و نیروی انقلاب به مثابه آکتور، باید منتظر شکسته شدن این ساختار گردد. در مقطع عروج جریان کمونیست بین‌الملل و بحران گروه‌های شورارگرای، ساختارگرایی نفوذ چشم‌گیری در فرانسه داشت.

۳۹ «دامن» نقش مهمی در سازمان‌یابی جنبش کمونیستی ایتالیا ایفاء کرد. هم او بود که برای اولین بار نظریه سرمایه‌داری دولتی در شوروی را طرح ساخت. نظریه‌ای که بعدها توسط گرایشاتر از تروتسکیست‌ها در سطح آکادمیک فرموله گشت. با تشکیل مجدد حزب کمونیست ایتالیا بعد از جنگ جهانی دوم، این حزب خود را در مقابل معضلات مهمی یافت. در پاسخ به همین معضلات، حزب حول دو جریان فکری قطب‌بندی شد. یک قطب حول آمادئو بوردیگا و قطب بعدی پیرامون «دامن» شکل گرفت. یکی بر سازمان‌یابی مبارزه کمونیستی، و دیگری بر نقش تئوری و برنامه تأکید داشت. اولی به نام باتاکلیا کمونیستا به کار خود تداوم داد که امروز در بوروی انترناسیونال است و دومی به مبانی فکری و مشی بوردیگا تحت عنوان «برنامه کمونیستی» وفادار ماند. هر دو تحت نام «حزب کمونیست انترناسیونالیست» فعالیت می‌کنند. جریان بوردیگیستی بعدها دچار انشعابات متعدد دیگری نیز شد.

۴۰ در بخشی از جزوه «بسوی استراتژی سوسیالیستی» مبانی شناخت‌شناسی نظرات بوردیگا مورد انتقاد قرار گرفته است. بوردیگا یک درک پوزیتیویستی از تئوری مارکسیستی و برنامه داشت و تکامل آن را به صورت یک حرکت خطی دریافت می‌کرد. در مقابل، مدافعان طیف مقابل بوردیگا، بر تئوری‌های خوداندگی‌ختگی کارگری پناه می‌بردند. این معضل نظری جنبش کمونیستی کماکان به قوت خود باقی است. به عنوان مثال جریان کمونیست بین‌الملل کماکان نظراتی مغشوش و شورارگرایانه از نقش حزب در مبارزه طبقاتی دارد. جریان‌های دیگر، می‌کوشند تا این پروبلماتیک را با آشتی دادن این نگرش‌های متفاوت حل کنند. در شرایط کنونی، این پروبلماتیک با حمله پسا مدرنیستی به مسئله علم و حزبیت و زیر سؤال رفتن درک‌های تکامل‌گرایانه ابعاد دیگری یافته است. مباحث «بسوی استراتژی سوسیالیستی» کوشیده است راه را برای یک پلمیک نظری جدی حول پروبلماتیک یادشده بگشاید.

۴۱ جا دارد تا در این حوزه از کاستاریادوس یاد کرد. وی که نظریه‌پرداز اصلی «سوسیالیسم و بربریت» بود، نقش برجسته‌ای در این مسیر ایفاء کرد. وی از معدود نظریه‌پردازانی است که هنوز در میان چپ آکادمیست صاحب نفوذ است. کاستاریادوس اما به تدریج تحت سیطره لیبرالیسم آکادمیستی قرار گرفت و با انتقاد به مارکسیسم، تضاد اساسی موجود در جامعه را میان رهبران و رهبری‌شوندگان ارزیابی کرد.

۴۲ نظریات گیلز داوو که هم‌اکنون نیز نفوذ قابل‌توجهی میان محافل آتونوم، شوراگرا و شبه‌آناارشیست اروپا دارد، دارای اشکالات اساسی است. اول این‌که، مارتین و داوو، با تکیه‌یک‌جانبه بر مفهوم کمونیست به‌مثابه یک جنبش، مکان تاریخی تکامل نظری کمونیسم به‌مثابه تئوری‌های سیستماتیک را کمرنگ می‌کنند. دوم: این نگرش، بر حزبی بودن و مشخصات سیاسی و پلاتفرمی چنین جنبشی بی‌توجه است و مرز میان جنبش ضد سرمایه‌داری را با جنبش کارگران علیه سرمایه‌داران مخدوش می‌سازد. مهم‌تر از همه آن‌که این بحث نیز کماکان در طرح صورت‌مسئله نتوانسته از دایره‌ای که مارکسیسم آکادمیک بر دور پروبلماتیک‌های جنبش کمونیستی کشیده فراتر رود و در همان محدوده بحث می‌کند. مشکلی که گروه‌های چپ کمونیست اروپا نیز به درجه‌ای در آن گرفتارند. مسئله حزب و برنامه اساساً در جنبش کمونیستی زمانی پروبلماتیزه شد که معضلی به نام علت شکست انقلاب اکتبر، در مقابل کمونیست‌ها قرار گرفت. به‌عبارت‌دیگر، شکست یک انقلاب یا یک جنگ را نمی‌توان در محدوده چگونگی شکل سازمان‌دهی طرفین درگیر توضیح داد. در رابطه با انقلاب اکتبر، انحطاط حزبی، نه علت شکست بلکه نتیجه آن بود. علت شکست نه در حزب، حتی نه در روسیه، بلکه در اروپا بود. انقلاب نیز نه یک انقلاب روسی بلکه یک انقلاب جهانی بود. پس اول باید صورت‌مسئله مجدد فرموله شود. برای این منظور باید سراغ تسلط تدریجی دستگاه آموزشی بورژوا و تاریخ‌دانان و اقتصاددانان بر جنبش کمونیستی رفت و معضل را از جای خود پی گرفت. در این حوزه این گرایش به‌اندازه دیگر گرایشات درون چپ کمونیست ناموفق بوده است. و سرانجام نکته آخر این‌که گیلز داوو در سراسر بحث خود، بحث نظری و تئوری انقلابی را با تحقیق و آکادمیسم یکی می‌انگارد. به‌عبارت‌دیگر وی نقش تئوری انقلابی در مبارزه کمونیستی را با نقش و کارکرد بورژوایی علم و آکادمیسم متمایز نمی‌سازد.

۴۳ آقای سیاوش دانشور به‌یک‌باره مبدل به نظریه‌پرداز جدید حککا شده و در مقاله‌ای سراسر مغشوش اعلام کرد که گویا حزب کمونیست کارگری باید در حوزه تئوری، به سلطه بورژوازی پایان دهد. ایشان نگفته‌اند که کی و چگونه تسلط دستگاه نظری بورژوازی بر جنبش کارگری و کمونیستی موردنظرش را کشف کرده که حالا به صدور حکم مبارزه برای از میدان به درکردن آن پرداخته. اما گام اول وی مایه شرم و خجالت هر فرد آشنا به مکاتب و گرایشات نظری است. ایشان در مقاله‌ای سراسر مغشوش، تشخیص داده که گویا پسا مدرنیسم یک معضل اساسی در جنبش کمونیستی است؟؟. به باور وی پسا مدرنیسم یک ایدئولوژی راست‌گرا است که به چپ حمله کرده است. نه قربان. «لیوتار» به‌عنوان نظریه‌پرداز اصلی پسا مدرنیسم، زمانی در طیف چپ بوده. بحث متدولوژی پسا مدرنیستی، که در درجه اول به‌وسیله «ماوف» و «لکلا» تحت عنوان «تئوری دیسکور» تدوین‌شده، متکی بر فلسفه زبان‌شناسی از یک‌سو و همچنین متکی به تئوری گرامشی درباره هژمونی است. همچنین باید به اطلاع این نظریه‌پرداز «کمونیسم کارگری» رساند که الان بخش اعظم آکادمیست‌های چپ، پسا مدرن چپ هستند. ضمن آن‌که در این سپهر نظری، گرایش راست هم کار خود را می‌کند. ایشان در همان «تزه‌ای» خویش کشف کرده‌اند که هرمنوتیک، ابزار پسا مدرن است. این همه دری‌وری گویی و بلوف تئوریک، به‌راستی نیز از دست پرورش‌یافتگان «کمونیسم کارگری» ساخته است.

۴۴ تمامی نقل قول‌های این بخش از بحث، از سند منتشرشده در سایت حزب کمونیست کارگری درباره بحث مدرسی و تقوایی در جلسه دفتر سیاسی در اکتبر ۲۰۰۲ آمده است.

۴۵ واقع‌گرایی سیاسی Realpolitik، یکی از هسته‌های اساسی نظریه‌هایی است که در رشته علوم سیاسی تدریس می‌شود. بنیان‌گذار این برداشت از سیاست را می‌توان نیکلای ماکیاولی محسوب کرد. اما روش بیسمارک هم جزو نمونه‌های تاریخی قلمداد می‌شود. به‌طور خلاصه، می‌توان گفت که رئال پولیتیک، درکی پراگماتیستی از سیاست تئوریزه می‌کند که هدف آن تنها و تنها قدرت بوده و با هرگونه پایبندی به اصل معینی مخالف است. در این معنا، سیاست کمونیستی، با هدف محو قدرت (دولت) رقم خورده و دارای اصول و پرنسپب‌های معینی می‌باشد. فعالین سیاسی حککا، بدون کسب چنین آموزش‌های نظری، به‌راستی نیز به زبان رئال پولیتیک سخن می‌گویند.

کارگران جهان متحد شوید

پیک انترناسیونالیستی ۲

سال سوم - تابستان ۱۳۷۸

● جنبش دانشجویی: شکاف در جبهه دوم خرداد

● آگاهی از نظروگاه مارکسیستی

● در بارهٔ لنینیسم

● حزب کمونیست کارگری: از سه‌پند تا انستیتوی پرسش

● چگونه تروتسکیست‌ها کارگران را به کشتار امپریالیستی کشاندند

WORKER-COMMUNIST PARTY OF IRAN
FROM
UNION OF COMMUNIST MILITANTS
TO PORSESH
- A Critique

M. KESHAVARZ